



بورژوازی، جامعه‌ی مدنی، و بردگی مزدی!

بیژن هدایت

به تلاش آگاهانه و مستمر آن برای جلوگیری از شکل‌گیری اتحاد و هم‌بستگی طبقاتی کارگران از یک طرف، و به وجود آوردن و میدان دادن به تشکلهای غیر طبقاتی یا زرد کارگری برای مهار اعتراض و مبارزه‌ی رادیکال کارگران علیه سرمایه‌داری و به میخ کشیدن آن در زمین قانونیت سرمایه‌داری از طرف دیگر نیز اشاره کرد، که وجه مکمل سیاست‌های بورژوازی در طبقه‌ی کارگر است. این جا، انبوه نظریه‌پردازان بورژوازی، گاه در لباس دوستان طبقه‌ی کارگر، به میدان می‌آیند و می‌کوشند طبقه‌ی کارگر را به بود و بقای سرمایه‌داری راضی گردانند؛ شانس زندگی بهتر آن را به مبارزه برای مشتی مطالبات رفاهی، در پناه سازش و مماشات با سرمایه‌داری، قلمداد کنند؛ و جا به جا نیز وظیفه‌ی تاریخی طبقه‌ی کارگر در پیش‌امرحله‌ی «آزادی» و «سعادت» نهایی خود را در حمایت از این یا آن بخش بورژوازی یا جناح مغلوب در حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری تعیین نمایند. چه حجم عظیمی از تئوری‌ها، سیاست‌ها و راه‌کارها، که در طول تاریخ حیات طبقه‌ی کارگر، درباره‌ی این وجوه مکمل سیاست سرمایه‌داری برای برده‌گی مزدی طبقه‌ی کارگر نگاشته نشده و از طریق انبوه ملون تئوریسین‌ها، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری بورژوایی تبلیغ نشده است؟! فلسفه‌ی وجودی گرایش رفرمیستی در طبقه‌ی کارگر، گرایشی که بود و بقای سرمایه‌داری را پذیرفته و نفس تلاش خود را به آشتی بین برده‌ی مزدی و سرمایه‌دار گره زده است، از همین ضرورت مایه می‌گیرد.

«دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی

تقدس مالکیت خصوصی بورژوازی، و گردن گذاشتن به ازلیت و ابدیت آن، پدیده‌ای ناشی از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و یک پیش شرط لازم بازتولید سرمایه است. چنین باورهایی در جهان ما، وجود و تسلط دارند؛ زیرا که بورژوازی طبقه‌ی مسلط جهان ما است و به اعتبار صدها و هزارها ارگان و نهاد سیاسی و تبلیغی، رسانه‌های گروهی، و بهره‌گیری از مذهب و هنر و... در جهت مهندسی افکار عمومی، باورهای خود را در جامعه نشر می‌دهد. اما، این فقط یک سوی حقیقت است. سوی دیگر، عینیت طبقه‌ی کارگر تحت حاکمیت سرمایه و نبرد بی وقفه و اجتناب‌ناپذیر برده‌گان مزدی با ستم و استثمار و مصایب سرمایه‌داری و به همین روال، جدال همیشگی و ناگزیر آنان با همین باورهای ناشی از وجود مالکیت خصوصی بورژوازی است. انسان کارگر در بنیان هستی اجتماعی خود با سرمایه به این دلیل مشخص در تضاد و تخالف است، که اساس هستی سرمایه بر نیستی او، و بر محرومیت او از تصمیم‌گیری در سرنوشت خود، بنیان گذاشته شده است.

اما آن چه که پای برده‌ی مزدی را در زمین سرمایه‌داری به بند می‌کشد؛ ستم و استثمار، تحقیر و سرکوب، و فقر و گرسنگی را بر او تحمیل می‌کند؛ و چنان می‌نمایاند، که کارگر ازلیت و ابدیت سرمایه‌داری را پذیرفته و به بردگی مزدی و وضعیت اسف‌انگیز خود گردن گذاشته است؛ در اساس ناشی از حاکمیت سیاسی بورژوازی و وجود نیروی سرکوب و کشتار آن است. این، اما همه‌ی توان و هنر طبقه‌ی سرمایه‌دار نیست. علاوه بر کارکرد نیروی سرکوب بورژوازی، می‌بایست

کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری، برده‌ی مزدی است. و تا آن جا به حساب می‌آید، که با کار و تلاش دائمی خود بر سرمایه و قدرت اقتصادی و اجتماعی آن می‌افزاید. این جا، وجود سرمایه به بی وجودی برده‌ی مزدی گره خورده است؛ برده‌ای که افزایش سرمایه از فقر او، قدرت سرمایه از بی حقوقی او، و چرخه‌ی سرمایه از متن درد و رنج زندگی او مایه می‌گیرد.

به رغم تبلیغات ملون جریان‌ات بورژوایی - و تشبثات آن گرایشاتی در طبقه‌ی کارگر، که با ازلی و ابدی پنداشتن حیات سرمایه، آشتی و سازش برده‌ی مزدی با سرمایه‌دار را موعظه می‌کنند - اما در دنیای واقع، در این جهنم تن سوزی که به نام سرمایه‌داری ضرب گرفته‌اند، کم‌تر برده‌ی مزدی بی را می‌توان یافت، که از زندگی خود «راضی» باشد و مشقات و مصایب روزمره‌ی آن را به «میل» خود تحمل بیاورد؛ ذات انسانی، با تحمل ستم و استثمار، با قبول تحقیر و سرکوب، و با تمکین به فقر و گرسنگی در هم تنیده نشده است. هیچ انسانی، ستم و استثمار و مصایب جامعه‌ی سرمایه‌داری را با میل و رضای خود و به عنوان مقدرات زندگی خود نمی‌پذیرد و به آن گردن نمی‌گذارد. انسان کارگر در لحظه به لحظه‌ی زندگی خود، در آرزوی تحقق اساسی‌ترین و عمیق‌ترین میل و خواست انسانی خود: رفاه، احترام و آزادی است. می‌خواهد آزاد باشد، آزاد از ستم و استثمار سرمایه‌داری، آزاد از بردگی مزدی، آزاد در تعیین سرنوشت خود؛ می‌خواهد در رفاه و آسایش زندگی کند؛ محترم شمارده شود؛ این، ذات انسان کارگر است و در عمیق‌ترین لایه‌های وجود او ریشه دارد.



کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری»*، نوشته‌ی فرهاد نعمانی و سهراب بهداد، نه اولین و بی‌شک نه آخرین نوشته‌ی این دست، که تنها نمونه‌ای از میان هزارها نمونه‌ی دیگر از چنین تئوری‌هایی برای تقاعد طبقه‌ی کارگر به پذیرش سازش طبقاتی با بورژوازی و برده‌گی مزدی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. درباره‌ی چنین تئوری‌های محک خورده و ورشکسته‌ای، که پای مقولات بسیار و بعضاً مهمی را نیز وارد بحث می‌کند، بسیار می‌توان نوشت؛ اما آن چه در این مجال کوتاه مورد نظر است، تنها توضیح برخی از مسایل اساسی مطروح در «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» است، که از منظر مبارزه‌ی طبقاتی برده‌گان مزدی علیه سرمایه‌داری به مقولاتی چون: «جامعه‌ی مدنی»، «دموکراسی»، اتحاد و ائتلاف با بخشی از بورژوازی - که در صحنه‌ی سیاسی حاضر ایران، اتحاد و ائتلاف با جنبش موموم «سبز» را معنی می‌دهد - مربوط می‌شود.

در صحنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، تئوری بر پراتیک نظاره می‌کند؛ سیاست و راه‌کار را روشن می‌سازد؛ لیست وظایف و اولویت‌ها را تعیین می‌کند؛ پس آن چه، به ویژه، در محک تئوری می‌بایست مبنای قضاوت باشد، همین‌هاست. از تئوری، کدام سیاست و راه‌کار... نتیجه می‌شود و به طبقه‌ی عامل آن توصیه می‌گردد. نوشته‌ی حاضر، از همین رو، نه در اساس استدلال‌ات تئوریک «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...»، که استنتاجات سیاسی و نتایج پراتیکی آن را مبنای بررسی و قضاوت می‌کند.

در پایان نوشته، خواهیم دید که چگونه تئوری‌های «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...»، و سیاست و راه‌کار به ظاهر مستدل و محترم این نظریه‌پردازان، اگر که شانس موفقیت داشته باشد، بر متن سازش طبقاتی با بورژوازی، به تداوم برده‌گی مزدی طبقه‌ی کارگر - هر چند این بار به زعامت جناح دیگری از سرمایه‌داری در رژیم سیاسی آن - می‌انجامد. در طول نوشته، البته، به برخی از وارونه‌سازی‌های تاریخی - برای مثال: در مورد چرایی گفتمان «جامعه‌ی مدنی» به هنگام ریاست جمهوری محمد خاتمی و چگونگی انقلاب ۵۷ و نقش طبقه‌ی کارگر در آن - نیز پرداخته می‌شود، تا همان استنتاجات سیاسی و نتایج پراتیکی بیش‌تر آشکار گردد.**

در این سیر، آن‌جا که لازم باشد، به اختصار رئوس سیاست طبقاتی برده‌گان مزدی در مبارزه علیه همگی بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز مورد اشاره قرار می‌گیرد.

جامعه‌ی مدنی و طبقه‌ی کارگر

مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی بورژوایی، جایگاه مهم و در واقع تعیین‌کننده‌ای در «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری» دارد. نویسندگان نوشته، ابتدا از جامعه‌ی سرمایه‌داری و ساختار طبقاتی آن آغاز می‌نمایند؛ رده‌بندی طبقاتی را «بر اساس سه معیار: مالکیت ابزار تولید، اقتدار در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، و مهارت در مناسبات تولید» تعریف می‌کنند؛ سپس، «پایداری روند دموکراسی‌سازی» را در گرو «کاهش شکاف نابرابری سیاسی» قلمداد کرده و پدیداری و پایداری «مشارکت دموکراتیک در تصمیم‌گیری‌های سیاسی» را تنها در صورتی ممکن می‌پندارند، که «نابرابری‌های طبقاتی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، قومی، جنسیتی در جامعه‌ی مدنی به واسطه‌ی قدرت سازمانی طبقات زحمت‌کش، انجمن‌های دفاع از حقوق زنان، ملیت‌ها، قومیت‌ها، و همه‌ی مردم فرودست دیگر تعدیل شود». از نظر آن‌ها، هر چند «قدرت دولت، و مناسبات دولت - جامعه، توازن نیرو میان دولت و جامعه‌ی مدنی را شکل می‌دهد و بر توازن قدرت طبقاتی در جامعه اثر می‌گذارد». اما، «استقلال نسبی دولت از منافع طبقات فرادست و فرودست، ملی و فراملی، با داشتن اقتداری برای اجرای سیاست‌های لازم الاجرا، برای یک دموکراسی واقعی مهم است». و «با این حال، تاریخ بارها نشان داده است، که برای دوام یک دموکراسی پایدار، قدرت دولت باید با نیروی سازمانی جامعه‌ی مدنی (احزاب، اتحادیه‌ها، و غیره) تعدیل شود». آن‌ها تفسیر متفاوت خود درباره‌ی جامعه‌ی مدنی را هم در سیر تکوین نظریه‌ی خود توضیح می‌دهند:

«برخی از دیدگاه‌چپ درباره‌ی ایران چنین استدلال می‌کنند، که جامعه‌ی مدنی خود بخشی از اقتصاد استثماری سرمایه‌داری است. در نتیجه، آنان جامعه‌ی مدنی را مانعی برای تغییر به جامعه‌ای بدون استثمار می‌شمارند و آن را رد می‌کنند. آن‌ها این حقیقت را نادیده می‌گیرند، که جامعه‌ی مدنی نه تنها عرصه‌ی نابرابری،

هژمونی، توافق و کشمکش است، بلکه عرصه‌ی مبارزه نیز هست. طبقه‌ی کارگر می‌تواند با مبارزه برای دموکراسی سیاسی و عدالت اجتماعی، برای بهبود شرایط اجتماعی اقتصادی و با مبارزه با هژمونی بورژوازی و سایر نیروهای هژمونیک ارتجاعی - مثل پدرسالاری، فاشیسم یا تفوکراسی - راه از جوامع استثماری بیرون برد. شکی نیست که توانایی طبقه‌ی کارگر در جوامع صنعتی سرمایه‌داری، برای تشکیل سازمان‌های خود و مبارزه و دست‌یابی به برخی امتیازهای مهم در شرایط کاری خود (ایمنی کار، حداکثر ساعت کار، حق چانه زنی جمعی و اعتصاب و حمایت‌های مختلف در قانون کار و سیاست‌های رفاه اجتماعی) با گسترش دموکراسی در این جوامع مرتبط است.»

اما، «جامعه‌ی مدنی»، به واقع، چگونه جامعه‌ای است؟ چه نقشی در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد؟ برده‌ی مزدی را چگونه مشتمل می‌شود، چه حقی برای حیات انسانی و اجتماعی وی در نظر می‌گیرد، و رابطه‌ی فی‌مابین آن با طبقه‌ی مسلط این جامعه را چگونه سازمان می‌دهد و برقرار می‌کند؟ و به اعتبار همه‌ی این‌ها، تئوری‌های این نویسندگان را چگونه محک می‌زند.

مفهوم «جامعه‌ی مدنی»، که با سیر تحولات مادی و سیاسی در جامعه‌ی بشری - به ویژه در غرب - تکوین و انکشاف یافت، جزیی از سنت فکری تاریخ اجتماعی جامعه‌ی بشری به شمار می‌رود. انقلاب بورژوایی، زوال نظم فئودالیت، برقراری حاکمیت قانون، تقدس مالکیت خصوصی، پیدایش شهرنشینی و رواج فرهنگ زندگی شهری، پیدایش اقتدار دنیوی و... اجزای در هم تنیده‌ی این سنت فکری هستند، که پیوندی تفکیک‌ناپذیر با سیر تطور مفهوم «جامعه‌ی مدنی» دارند. این مفهوم، قبل از ظهور بورژوازی و پیدایش جامعه‌ی بورژوایی نیز، البته، وجود داشته است و معنایی اولیه از آن را حتا در ادبیات سیاسی دوران باستان نیز می‌توان تشخیص داد؛ اما، بیش از هر چیز، با ظهور و تحکیم اقتصاد سرمایه‌داری و تکامل تاریخی آن در پیوند قرار گرفته است. قبل از ظهور بورژوازی و پیدایش جامعه‌ی بورژوایی، مفهوم «جامعه‌ی مدنی» مبین برداشتی دقیق، بسیط، و طبعاً امروزی آن، نبود. نمی‌توانست هم باشد. جامعه‌ی قدیم، جامعه‌ی پراکنده، با



سنت‌ها و هنجارهای «طبیعی» خود، هنوز به آن مرحله از تکامل مادی وارد نگشته بود، که ضرورت شکل‌گیری و تبیین دقیق «جامعه‌ی مدنی» را ناگزیر سازد.

انقلاب بورژوازی، انسان جامعه‌ی قدیم را از سنت‌ها و هنجارهای «طبیعی» و از قید و بندهای استبدادی نظم فئودالیت‌ها رها کرد، تا در زندان کار مزدی سرمایه‌داری به زنجیر بکشد. «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، بر بنیان ارزش‌های سرمایه‌داری، بر پایه‌ی تقدس مالکیت خصوصی و حق سودجویی و بهره‌کشی از انسان، در همان حال که بهشت «انسان واقعی و حقیقی» بورژوا شد؛ به جهنم برده‌گی مزدی اکثریت عظیم جامعه نیز بدل گشت. سیمای دیگر تصویر زندگی توام با آسایش و رفاه انسان بورژوا، انسان مالک وسایل تولید و ثروت، زندگی توام با رنج و فقر و فلاکت انسان کارگر، انسان فاقد وسایل تولید و ثروت، بود. «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی در سیر تکوین خود، و پا به پای رشد و تثبیت مناسبات سرمایه‌داری، به جامعه‌ای نابرابر و «بی‌تمدن» بدل گشت؛ جامعه‌ای که مکان زندگی اکثریت عظیم «انسان واقعی و حقیقی» غیر بورژوا شد.

مفهوم «جامعه‌ی مدنی»، از منظر متفکران قرون هفدهم و هجدهم اروپا، بر اندیشه‌ی حیات جامعه‌ی نوینی مبتنی بود، که پس از تغییرات شگرف ناشی از وقوع انقلابات و دگرگونی‌های عظیم اجتماعی گویی از نو متولد می‌شود؛ با انکشاف تحولاتی، که در نهایت به فروپاشی فئودالیسم در اروپای غربی انجامید؛ و با تغییراتی که در شیوه‌ی تولید و حیات مادی جوامع بشری حادث شد؛ نظم اجتماعات انسانی پراکنده و خودکفای شهرها و روستاهای فئودالی بر هم خورد و گروه‌های انسانی بسیاری به شهرهای تازه تاسیس یافته سرازیر شدند، تا در متن روابط اجتماعی و ساز و کارهای نوین جامعه‌ی جدید «غریبه‌ها» به زندگی ادامه دهند. معنای دیگری از جامعه‌ی انسانی، و نحوه‌ی نگرش دیگری به انسان و حیات مادی او، پدیدار شد. «جامعه‌ی مدنی»، محصول این دگرگونی‌ها است. کشف دنیای مدرنی است، که با فروپاشی نظم فئودالیت سر بر آورد.

اجتماعات قدیمی «آشناها»، به سنت‌ها و هنجارها و نظم ناشی از سلسله‌مراتبی که قویا در جامعه‌ی فئودالی ریشه داشت، پایبند بودند. وضعیتی که «طبیعی» قلمداد می‌شد، بنیان این اجتماعات بود. اما جامعه‌ی جدید

«غریبه‌ها»، جامعه‌ی گسترده‌ی مردم پراکنده‌ای بود که از «وضعیت طبیعی» خود رها و آزاد شده بودند؛ جامعه‌ای که مردم‌اش برای آن که بتوانند در کنار هم زندگی کنند، می‌بایست به قراردادهای و نظم نوینی متعهد می‌شدند. «قراردادها» در این جامعه‌ی جدید، بر جای سنت‌ها و هنجارها در جامعه‌ی قدیم تکیه زد. و در تمایز با «وضعیت طبیعی» اجتماعات آشناها، بنیان جامعه‌ی غریبه‌ها شد.

نظارت بر اجرای این قراردادهای، اما بر عهده‌ی «دولت ملی» بود، که خود محصول دیگر دنیای مدرن است. «دولت ملی»، بدیل بورژوازی در برابر سیستم پادشاهی جوامع کهن و دولت‌های کوچک پیشامدرن بود. بورژوازی می‌بایست خود را از قید و بند قوانین و محدودیت‌های مزاحم حاکم بر تجارت و صنعت خلاص می‌کرد و گریبان خود را از باج و خراج‌های سرسام‌آور و دستگاه اداری عریض و طویل، اما بی‌ثمر دولت کهن، می‌رهاند؛ می‌بایست دولتی متناسب با الزامات سیاسی و اقتصادی جامعه‌ی مدرن به وجود می‌آورد. پس، تحول اقتصادی، نه تنها تغییر در همه‌ی شئون زندگی اجتماعی، که تحول در کارکرد دولت را نیز ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. دولت فئودالی می‌بایست جای خود را به «دولت ملی» می‌داد؛ دولت طبقه‌ی بورژوازی، که می‌بایست مظهر اراده‌ی تمامی «ملت» قلمداد می‌شد، تا حمایت حتما مردم فرودست این «ملت» را جلب می‌کرد.

این «جامعه‌ی مدنی»، بر بنیان «قراردادهای اجتماعی» خود، در واقع، مدنیت بورژوازی را تضمین می‌کرد. و بر خلاف «وضعیت طبیعی»، که لجام‌گسیختگی از جمله بروزات

آن بود، می‌بایست آزادی و امنیت را برقرار می‌ساخت و پرچم تقدس مالکیت خصوصی را بر فراز جامعه به اهتزاز در می‌آورد. مردمی که از نظم فئودالیت‌ها رها و آزاد شده بودند، اینک در شبکه‌ای از روابط اجتماعی سامان یافته و پایدار وارد می‌گشتند، که به رسمیت شناختن حقوق متقابل یک دیگر، و در اساس حق رقابت و سودجویی شخصی، بنیان آن بود. «جامعه‌ی مدنی» به قامت جامعه‌ی سیاسی در آمد، اما جامعه‌ی سیاسی تنها هنگامی می‌توانست وجود داشته باشد که «مدنیت» این جامعه تضمین می‌شد. «اقتدار سیاسی» تنها راه تضمین این مدنیت بود. پس، «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، در پناه دولت طبقه‌ی بورژوا، مامن زندگی انسان «رها و آزاد» شده‌ی جامعه‌ی فئودالی گشت.

در مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک، «جامعه‌ی مدنی» نقطه‌ی برابر استبداد فئودالیت‌ها است؛ مبین آخرین و پیش‌رفته‌ترین مرحله‌ی تکامل تاریخ بشری است؛ جامعه‌ای است، که به مرحله‌ی رشد تجاری رسیده و فضای مساعد رقابت آزاد و روابط اجتماعی توام با صلح را برای آحاد خود فراهم می‌کند. بدین ترتیب، فردگرایی و مالکیت و بازار در مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک، چون عناصر بنیانی «جامعه‌ی مدنی» فرا می‌رویند.

هگل، «جامعه‌ی مدنی» به مثابه قلمرو خصوصی را از دولت به عنوان قلمرو عمومی تمیز داد و آن را «نظام نیازها و برآورده شدن متقابل آن‌ها» تعریف کرد. نزد هگل، جامعه‌ی مدنی مشتمل بر مجموعه‌ای از رفتارها و کردارهای اجتماعی است، که هر چند مبتنی بر منطق اقتصاد سرمایه‌داری و معرف شرایط بازار هستند، اما وجودی متمایز از آن‌ها دارند.



در مفهوم هگلی «جامعه‌ی مدنی»، رفتارها و کردارهای اجتماعی در فضای بین خانواده و دولت جای می‌گیرند؛ زیرا که جامعه‌ی مدنی از نقطه نظر تحول تاریخی، مرحله‌ای در انتقال از خانواده، که شکلی از سازمان اجتماعی است، به دولت، که شکل برتر این سازمان است، می‌باشد. جامعه‌ی مدنی برای هگل یکی از مراحل زندگی اخلاقی انسان بود، که زندگی او را به انتظام در می‌آورد. اما اگر مشخصه‌ی جامعه‌ی مدنی، فردیت و خواست‌ها و زیاده روی‌های انسان است، پس باید انتظار تنش بین آن - وجه فردی زندگی اجتماعی - و بازتولید جامعه‌ی مدنی - وجه همگانی زندگی اجتماعی - را داشت. بر خلاف آدام اسمیت، که خواست و منفعت شخصی انسان را بنیان جامعه‌ی متمدنی می‌داند، هگل بر این باور بود، که خواست و منفعت شخصی انسان، خودخواهی و خودمرکزبینی او، به گشایش متقابل و تنش اجتماعی می‌انجامد. و لذا، به وجود زندگی اخلاقی لطمه می‌زند و آن را فرو می‌پاشاند: «هنگامی که محرک افراد منفعت خصوصی باشد، جامعه‌ی مدنی منظره‌ای از زیاده روی و خواست و نیز انحطاط فیزیکی - که آن دو در آن مشترک‌اند - ترسیم می‌کند. هگل، باور به اجتماعی شدن فرد - برای آن که دریا بد زندگی اجتماعی اخلاقی، تنها راه فعلیت احساس آزادی او است - را راه برون رفت از تباهی جامعه‌ی مدنی می‌داند: حق افراد به این که آزادی آنان مقدر باشد، هنگامی برآورده می‌شود، که به یک نظم بالفعل اخلاقی تعلق داشته باشند.

هگل، «جامعه‌ی مدنی» را فرآورده‌ی بورژوازی می‌داند، که منطق اقتصاد سرمایه‌داری به طور اجتناب‌ناپذیری در آن ریشه دارد. و آثار و عواقب ریشه گرفتن این منطق، به تضاد در آن می‌انجامد. از سویی، جامعه‌ی مدنی، فضایی است که آزادی و برابری نسبی فرد در آن امکان ظهور می‌یابد. و از سوی دیگر، بنا به منطق اقتصاد سرمایه‌داری، قلمرویی است که عمل در جهت انگیزه‌ی شخصی فرد را ممکن می‌سازد. و چون چنین است، پس جامعه‌ی متضاد است که در آن: «منفعت خصوصی هر فرد با آن هر کس دیگر برخورد می‌کند.» اما، هگل نه فقط فیلسوف زمانه‌ی خود، که زندانی ارزش‌های زمانه‌ی خویش نیز بود؛ ارزش‌هایی که بر بنیان تقدس مالکیت خصوصی استوار بودند. از همین رو، هر چند که مفهوم «جامعه‌ی مدنی» را غنا

بخشید، اما نمی‌توانست برای حل مشکلات آن - جز در چهارچوب مناسبات موجود جامعه‌ی بورژوازی - اندیشه‌ای نو دراندازد. او مشکلات لحظه‌ی سیاسی حاضر را تشخیص می‌داد، اما از درک روندهای آتی جهان برای رفع آن‌ها بازمی‌ماند؛ روندهایی که به صف آرایی طبقات کارگر و بورژوا در برابر هم و نقش تاریخی طبقه‌ی کارگر تاکید داشتند. این مهم، بر عهده‌ی مارکس بود.

در اندیشه‌ی مارکس، «جامعه‌ی مدنی» فقط قلمروی نیست که در آن «منفعت خصوصی هر فرد با آن هر کس دیگر برخورد می‌کند»، بلکه در اساس حوزه‌ی استثمار و تصاحب کار اضافی طبقه‌ی فرودست جامعه است؛ جامعه‌ای «بی تمدن»، که فقط بر پایه‌ی بهره‌کشی انسان کارگر و ستم و تحقیری که بر شخصیت او روا می‌شود، تداوم می‌یابد. و از همین رو، در چهارچوب مناسبات بورژوازی موجود، طبیعتاً سازشی بین طبقات و منفععی که در اساس مغایر هم هستند، نمی‌تواند در کار باشد. تنها راه رستگاری انسان، فراتر رفتن از این مرحله‌ی تاریخی، و نه درجا زدن در آن، است.

مارکس با شرح و بسط‌های هگلی «جامعه‌ی مدنی» آغاز کرد، تا منطق تحلیلی و استنتاجات آن را نفی کند. در سیر اندیشه‌ی هگل، «جامعه‌ی مدنی» ابتدا تقدم می‌یافت، تا سپس مطیع دولت شود. و به این استنتاج برسد، که می‌توان این جامعه را در چهارچوب همین مناسبات موجود جامعه‌ی بورژوازی و دولت آن از تباهی نجات داد. در نظرگاه مارکس، اما، جامعه‌ی مدنی متقدم می‌شد، تا دولت را مطیع خود کند. دولت، دولت طبقه‌ی بورژوازی، نهاد پاسدار جامعه‌ی «بی تمدنی» است، که حوزه‌ی استثمار و تصاحب کار اضافی طبقه‌ی فرودست است. پس اگر دولت، حافظ بهره‌کشی این «جامعه‌ی مدنی» است، دیگر نمی‌تواند تضادهای آن را سازش بخشد، فقط آن را بازتولید می‌کند، در نتیجه باید از آن فراتر رفت. (تاکیدات، همگی، از من است. ب.ه.) نقد مارکس، نقاب از چهره‌ی دولت مدرن، و ادعاهای آن برداشت و بنیان‌های مشروعیت آن در «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی و ظرفیت‌های آن در بازتولید اساس این جامعه را آشکار کرد.

در نوشته‌ی «درباره‌ی مساله‌ی یهود»، مفهوم مارکسی «جامعه‌ی مدنی» با شرح و بسط حقوق بشر و تمایز آن از حقوق شهروندی، چنین توضیح داده می‌شود:

«حقوق بشر، بدین ترتیب، از حقوق شهروندی متمایزند. انسان در تمایز با شهروند کیست؟ هیچ‌کس جز عضو جامعه‌ی مدنی. چرا یک عضو جامعه‌ی مدنی، انسان، صرفاً انسان، خوانده می‌شود؟ و چرا حقوق او، حقوق بشر خوانده می‌شود؟ این واقعیت را چگونه باید توضیح داد؟ توسط رابطه‌ی میان دولت سیاسی و جامعه‌ی مدنی، توسط ماهیت آزادی سیاسی... این به اصطلاح حقوق بشر در تمایز با حقوق شهروند، چیزی نیستند جز حقوق اعضای جامعه‌ی مدنی، یعنی حقوق انسان خودپرست، انسان جدا از انسان‌های دیگر و جدا از جماعت.»

در توضیح این حقیقت، مارکس به پیش رفته‌ترین قانون اساسی آن زمان، قانون اساسی سال ۱۷۹۳ فرانسه، اشاره می‌کند، که بر «برابری، آزادی، و امنیت و مالکیت» تاکید دارد.

آزادی چیست؟ «آزادی قدرتی است متعلق به انسان برای انجام هر کاری، که به حقوق دیگری آسیب نرساند.» (ماده‌ی ۶) اما حق انسان به این آزادی، نمی‌تواند در تعارض با حق آزادی دیگری قرار نگیرد. آزادی، وجودی متناقض است.

«آزادی مورد پرستش، آزادی انسان است به عنوان یک ذره‌ی منفرد و مجزا که به درون خود خزیده... اما حق انسان به آزادی، نه بر پایه‌ی هم‌کاری انسان با انسان، که بر پایه‌ی جدایی انسان از انسان قرار دارد. این، حق چنین جدایی است، حق فرد محدود شده و در خود خزیده.»

مارکس نشان می‌دهد، که کاربرد عملی حقوق بشر به آزادی، در واقع حق انسان به مالکیت خصوصی است. حق مالکیت چیست؟ «حق مالکیت، حقی است متعلق به هر شهروند تا بتواند از اموال و درآمد خود و ثمره‌ی کار و کوشش خود بهره‌مند گردد و آن‌ها را به صلاح دید خویش داد و ستد کند.» (ماده‌ی ۶) اما، حق انسان به مالکیت خصوصی، حق سودجویی شخصی است. و حق سودجویی شخصی، جز در برابر حق دیگران، ممکن نمی‌گردد. و این، بنیان «جامعه‌ی مدنی» است.

«حق انسان به مالکیت خصوصی، حق برخورداری از دارایی‌های خود و داشتن اختیار و اگاداری آن‌ها به دیگران به صلاح

دید خویش، بدون توجه به انسان‌های دیگر، مستقل از اجتماع، و داشتن حق سودجویی شخصی است. این آزادی فردی و کاربرد عملی آن، بنیان جامعه‌ی مدنی را تشکیل می‌دهد. چنین حقی هر انسانی را وامی‌دارد، که در انسان‌های دیگر نه تحقق آزادی خویش، که مانعی بر سر راه آن آزادی را ببیند.»

و برابری، در واقع، برابری در عدم توجه به دیگران به مثابه مانعی بر سر راه آزادی خود است، که فقط به رقابت دامن می‌زند.

«برابری چیزی نیست جز برابری در آزادی‌ای که در بالا بیان شد، یعنی: هر فرد به اندازه‌ی دیگری، به مثابه‌ی یک واحد لایتجزی خودکفا، مراعات شود.»

اما امنیت، عالی‌ترین مفهوم «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی است، که خودپرستی مرسوم در این جامعه را تضمین می‌کند. و در واقع، پوشش حقوقی حق مالکیت و حق سودجویی شخصی را به وجود می‌آورد.

«امنیت، عالی‌ترین مفهوم جامعه‌ی مدنی است؛ مفهوم پلیس، بیان‌کننده‌ی این واقعیت است، که تمامی جامعه به خاطر آن وجود دارد، که ایمنی شخصی و حقوقی مالکیت هر یک از اعضایش را تأمین کند. با این مفهوم است، که هگل جامعه‌ی مدنی را «حالت نیاز و خرد» می‌خواند. مفهوم امنیت، جامعه‌ی مدنی را قادر به غلبه بر خودپرستی‌اش نمی‌کند. به عکس، امنیت تضمین‌کننده‌ی خودپرستی است.»

اما اگر حقیقت به اصطلاح حقوق بشر، چیزی جز این‌ها نیست، پس نباید انتظار داشت که این حقوق فراتر از منافع شخصی انسان در خود فرورفته و خودخواه جامعه‌ی مدنی رود و گرهی از کار تضادهای این جامعه باز کند.

«هیچ یک از به اصطلاح حقوق بشر، فراتر از انسان، به عنوان عضوی از جامعه‌ی مدنی، یعنی فردی فرورفته در خود و در محدوده‌ی منافع و هوس‌های شخصی و جدا از جماعت نمی‌رود. در (اعلامیه‌ی) حقوق بشر، نه تنها انسان فاصله‌ای دور از انسان - به مفهوم عضوی از نوع بشر - دارد، که نفس زندگی نوع بشری،

جماعت، به عنوان چهارچوبی بیگانه از افراد و هم چون محدودیتی بر استقلال اولیه‌ی آنان ظاهر می‌شود. تنها قیدی که انسان‌ها را به هم پیوند می‌دهد، نیاز طبیعی، احتیاج و منافع خصوصی، حفظ مالکیت و نفس خودپرست آن‌هاست.»

خلاصه کنیم، «جامعه‌ی مدنی» از منظر مارکس، همان جامعه‌ی بورژوازی است. جامعه‌ی مبتنی بر فرد، که با دیگر افراد هم نوع خود جز برای منافع خصوصی خویش پیوندی ندارد. در این جامعه، «شهروند را خادم انسان خودپرست اعلام می‌کنند و حوزه‌ی عمل او را به عنوان یک موجود جماعتی به سطح نازلی تنزل می‌دهند، که



در آن او به عنوان یک نیمه انسان قادر به عمل است»، تا عاقبت این انسان نه به عنوان شهروند، که به مثابه بورژوا محسوب شود؛ بورژوازی که تنها «انسان واقعی و حقیقی» به حساب می‌آید. این جا، تضادهای «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی سر به آسمان می‌سایند: حق آزادی انسان، که در تناقض با حیات سیاسی قرار می‌گیرد؛ حقی که دیگر «حق» نیست. «حق آزادی انسان به محضی که با حیات سیاسی تناقض پیدا کند، دیگر به عنوان یک حق به شمار نمی‌رود، در حالی که به لحاظ نظری، حیات سیاسی تنها تضمین‌کننده‌ی حقوق بشر و حقوق فردی است

و باید به محضی که با هدف خود - مفاد حقوق بشر - در تضاد قرار گیرد، کنار گذاشته شود.»

آزادی سیاسی بورژوازی در اندیشه‌ی مارکس، به معنای انحلال جامعه‌ی فئودالی است، که افراد را به گروه‌ها و انجمن‌های مختلف تقسیم می‌کرد؛ جامعه‌ای با خصلت سیاسی مستقیم، که در آن «عناصر زندگی مدنی مانند مالکیت، خانواده و شیوه‌ی کار به سطح عناصر زندگی سیاسی، به صورت فئودال‌ها، اقتدار فئودالی و اصناف ارتقا داده شده بودند»، تا تعیین‌کننده‌ی رابطه‌ی فرد با دولت به عنوان یک کل، یعنی رابطه‌ی جدا سازنده و مستثنی‌کننده‌ی او از دیگر اجزای جامعه، باشند. در این جامعه، هر چند که فعالیت‌های اجتماعی و شرایط زندگی - در مفهوم فئودالی آن - سیاسی بود، اما فرد از دولت به عنوان یک کل جدا می‌شد و رابطه‌ی خاص فرد با دولت به رابطه‌ی عام او با حیات ملی جامعه تبدیل می‌گشت. دولت فئودالی، به ناچار، امر خاص یک فرمان‌روای جدا از مردم و جدا از رعایا بود. اما آن انقلاب سیاسی‌یی که دولت فئودالی - و هم‌راه با آن، تمامی گروه‌های انحصاری و امتیازاتی که نشانه‌ی جدایی از توده‌ی مردم و رعایا بودند - را واژگون کرد، دولت را چنان ارتقا داد، که دیگر امر همه‌ی مردم شود: «دولت ملی» بورژوازی.

«انقلاب سیاسی، خصلت سیاسی جامعه‌ی مدنی را ملغی کرد و جامعه‌ی مدنی را به اجزای ساده‌ی آن تقسیم نمود: از یک سو، افراد و از سوی دیگر، عناصر مادی و معنوی تشکیل‌دهنده‌ی محتوای زندگی و موقعیت اجتماعی این افراد. این انقلاب، روح سیاسی‌یی را که تو گویی قطعه قطعه شده و اجزای آن جدا از هم در کوچه بُن بست‌های مختلف جامعه‌ی فئودالی پراکنده شده بود، آزاد کرد... آن را از مخلوط بودن با زندگی مدنی آزاد کرد، و به عنوان قلمرو جماعت، یعنی امر عمومی ملت، و به طور مطلوب، مستقل از دیگر عناصر خاص زندگی مدنی مستقر ساخت. فعالیت و مقام ویژه‌ی شخص در زندگی، اهمیتی صرفاً فردی پیدا کرد و دیگر رابطه‌ی عام فرد را با دولت، به عنوان یک کل، تشکیل نمی‌داد. از سوی

دیگر، امور عمومی امر هر فرد و وظیفه‌ی سیاسی به وظیفه‌ی عمومی وی تبدیل شدند.»

اما ارتقای دولت، کمال اجتناب ناپذیر «جامعه‌ی مدنی» را به دنبال داشت؛ همان طور که رها شدن از یوغ سیاسی فئودالیسم، آزادی از قید و بندهای حاکم بر روح خودپرستی انسان را به دنبال آورد. انقلاب سیاسی بورژوازی، جامعه‌ی فئودالی را به عنصر بنیانی خود، به انسان، تجزیه کرد؛ لیکن به انسانی، که خودپرستی مشخصه‌ی او بود. «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، مامن انسان خودپرست شد.

«این انسان، این عضو جامعه‌ی مدنی، بنیان و پیش فرض دولت سیاسی است. انسان در حقوق بشر، این چنین توسط این دولت شناخته می‌شود. اما آزادی انسان خودپرست و پذیرش این آزادی، در واقع پذیرش حکومت بی قید و بند عناصر معنوی و مادی‌ای است، که محتوای زندگی او را تشکیل می‌دهند. از این رو، انسان از مذهب آزاد نشد، بلکه آزادی مذهبی به دست آورد؛ از مالکیت آزاد نشد، بلکه آزادی مالکیت را به دست آورد؛ از سوداگری خودپرستانه آزاد نشد، بلکه آزادی پرداختن به سوداگری را به دست آورد.»

انسان عضو «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، اسیر زندان خودپرستی و منافع شخصی خود است. خودپرستی و منافع شخصی، او را دایما در برابر هم نوع خود قرار می‌دهد و گُل جامعه را به صحنه‌ی رقابت خودخواهانه، استثمار مزدی، و نابرابری طبقاتی بدل می‌کند. «بی تمدنی» جامعه‌ی مدنی بورژوازی در این جا ریشه دارد.

«تنها زمانی که فرد انسان واقعی، شهروند انتزاعی را دوباره به خود برگرداند و انسان به عنوان یک فرد در زندگی روزانه‌اش، کار فردی‌اش، و وضعیت ویژه‌اش، به موجود نوع بشری تبدیل شود؛ تنها زمانی که انسان، نیروهای خویش را به مثابه نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان دهد، تا دیگر نیروهای اجتماعی را از نیروهای خویش به شکل قدرت سیاسی جدا نکند؛ تنها در آن زمان، آزادی انسان به سرانجام خود خواهد رسید.»

اما چرا آن انقلاب سیاسی، که داعیه‌ی تمدن و قصد آزادی انسان را داشت، به «بی تمدنی» انجامید؟ چرا در «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی،

انسان، بی ارزش و موضوع بهره‌کشی، ستم، و تحقیر است؟ مارکس تاکید می‌کند، که این انقلاب، همگی روابط اجتماعی و پیوندهای جماعت انسانی را از هم می‌گسلد. انسان را از دست‌رسی به وسایل تولید محروم می‌کند. سرنوشت زندگی او را وابسته‌ی کسانی می‌نماید، که این وسایل را در اختیار دارند. و لذا، سودجویی از انسان، و استثمار او، به معیار ارزش‌های جامعه‌ی نوین بورژوازی بدل می‌شود. (تاکیدات از من هست. ب.ه.) انسان، انسان «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، اما چگونه می‌تواند غُل و زنجیرها را بگسلد و بشریت را از این جامعه‌ی «بی تمدن» و نابرابر آزاد کند؟ و این انسان کدامین طبقه‌ی اجتماعی است، که نقشی چنین سترگ را بر عهده دارد؟

«هیچ طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی نمی‌تواند چنین نقشی را ایفا کند، مگر آن که لحظه‌ای از شور و شوق را در خویش و در توده‌ها برانگیزد؛ لحظه‌ای که در آن با همه‌ی جامعه برادر و یگانه شود، خود را به جای آن بنشانند و به مثابه نماینده‌ی عمومی آن دیده و پذیرفته شود؛ لحظه‌ای که خواست‌ها و حقوق‌اش به راستی خواسته و حقوق خود جامعه باشد؛ لحظه‌ای که او واقعا مغز و قلب جامعه باشد. تنها به نام حقوق همگانی جامعه است، که یک طبقه‌ی معین می‌تواند ادعای تسلط عام داشته باشد. برای دست یافتن به چنین مقام آزادی بخشی و بنا بر آن، بهره‌برداری سیاسی از تمام حوزه‌های جامعه به نفع حوزه‌ی خود، انرژی انقلابی و اعتماد به نفس فکری به تنهایی کافی نیست. شرط انطباق زمانی انقلاب یک ملت با رهایی یک طبقه‌ی معین از جامعه‌ی مدنی، شرط شناخته شدن یک طبقه به مثابه طبقه‌ای متعلق به همه‌ی جامعه، این است که در جهت مقابل (این طبقه) همه‌ی کاستی‌های جامعه در طبقه‌ای دیگر متمرکز شوند... شرط آن که یک طبقه مظهر تمام عیار آزادی باشد، (این است که) طبقه‌ی دیگری باید در مقابل آن مظهر آشکار ستم باشد.»

حال نگاهی دوباره به نقل قول‌های نظریه‌پردازان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» بیاندازید، تا وظیفه‌ی اساسی آن در سازش طبقاتی و تداوم برده‌گی مزدی طبقه‌ی کارگر، در متن «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، و بود و بقای سرمایه‌داری، واضح

و آشکار گردد. پس از گذشت این سال‌های دراز، و در حالی که خون‌آب و چرک‌آب این جامعه‌ی «بی تمدن»، جهانی را در خود غرق کرده و جامعه‌ی بشری را با ستم و استثمار افسار گسیخته، با جنگ‌های وحشیانه، با بیکاری و بی خانمانی و گرسنگی فزاینده، با رواج تن فروشی و اعتیاد و فروش پاره‌های تن برای لقمه‌ای نان، در ورطه‌ی نیستی قرار داده است، و در حالی که طبقه‌ی کارگر آگاه، برای نجات خود و جامعه‌ی بشری از این جهنم تن سوز، چاره‌ای جز مبارزه علیه این جامعه و همگی بنیان‌های آن در پیش روی ندارد، آن‌ها - پشت به تمام واقعیات سخت و دل‌آزار زندگی برده‌گان مزدی در این جامعه‌ی «بی تمدن» - هنوز طبقه‌ی کارگر در ایران را به مشارکت در ساختار «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی و تلاش برای برقراری دموکراسی پایدار در اتحاد و ائتلاف با نیروهای طبقه‌ی بورژوازی فرا می‌خوانند؛

از نظر آن‌ها، «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی هم‌چنان می‌تواند عرصه‌ی تقابل با استبداد باشد. اما:

«پایان امر بستگی بسیار به مبارزه‌های جمعی طبقات زحمت‌کش و جنبش‌های اجتماعی پیش‌رو در عرصه‌ی جامعه‌ی مدنی دارد. این نیرویی است، که برای مهار سوءاستفاده‌ی دولت‌های مستبد از ساختارهای قدرت به کار می‌آید. یک دولت اقتدارگرای مستبد تنها در صورتی به نیازهای شهروندان جواب‌گو خواهد بود، که ناگزیر به پس دادن حساب به آن‌ها باشد.»

و به این منظور، «برپایی و تحکیم پایدار دموکراسی به تغییر در توازن قدرت میان طبقات، دولت، جامعه‌ی مدنی، و مناسبات قدرت فراملی به نفع توده‌های محروم، به منظور تامین عدالت اجتماعی، انصاف و کارآمدی، بستگی دارد. در غیر این صورت، گزینش‌های بی حد و حدود طبقاتی صاحبان سرمایه، دولت آن‌ها و قدرت‌های هژمونیک آن‌ها، گزینه‌های سیاسی و اقتصادی اجتماعی را بدون قدرت هم‌سنگ طبقات محروم در جامعه‌ی مدنی تعیین خواهد کرد.» پس، «حضور سازمان‌های پاد تراز (هم‌سنگ) پیش‌رو و مستقل مثل احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، و سازمان‌های زنان، قومی، و دانش‌جویی، و ائتلاف‌های طبقاتی در موازنه‌ی قدرت به نفع توده‌های محروم، شرط لازم برای ظهور، ثبات، و تعمیق

دموکراسی در جوامع طبقاتی معاصر هستند.» و در پایان راه چنین مجاهدتی، به باور این نویسندگان:

«ظهور، ثبات و تعمیق دموکراسی و عدالت اجتماعی می‌تواند بیماری‌های نظام‌های سرمایه‌داری را تسکین دهد، تا روزی فرارسد که بشریت بتواند راه از جوامع ستیزگر بیرون برد.»

اما، آن چه در پس این تئوری بافی‌ها و جملات پُر طمطراق پنهان می‌ماند، این حقیقت آشکار است، که سیاست‌ها و ابزارهای مورد اشاره برای پاسخ‌گو کردن دولت‌های مستبد بورژوازی، برای برقراری دموکراسی پایدار، و برای بهبود زندگی

توده‌ی مردم، از آن جا که خود به

جزیی تفکیک ناپذیر از بنیان‌های

«جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، سلطه‌ی

سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری، و

تداوم برده‌گی مزدی بدل شده‌اند، نه

تنها به نیازهای عاجل مبارزه‌ی طبقه‌ی

کارگر، و کل جامعه‌ی بشری، علیه این

پیشاتاریخ حیات خود پاسخ نمی‌دهند،

که مانع و رداعی جدی بر این مبارزه

هستند. سیاست‌ها و ابزارهای چون:

ائتلاف‌های طبقاتی، اتحادیه‌های

کارگری، و...، سال‌های درازی است،

که نقش ترمز و بازدارنده‌ی مبارزه‌ی

ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر علیه

تمامی آن مصایبی را ایفا می‌کنند، که

گلوگاه تنفس زمانه‌ی ما را گرفته است.

سیر انکشاف و تکوین این سیاست‌ها

و ابزارها، برای نسل‌های طبقه‌ی کارگر

جز شکست، عقب نشینی، تشدید

فشار کار، آفت سطح دست‌مزد، تنزل

سقف بیمه‌های اجتماعی، بیکاری و

بی خانمانی، افسردگی‌های روحی

و روانی، و خودکشی و اعتیاد ناشی از این

مصایب، در سطح جهانی، به بار نیورده است.

روند رو به رشد گریز از اتحادیه‌های کارگری،

تلاشی و افول احزاب سنتی بورژوازی،

شکل‌گیری جریانات اولترا ناسیونالیست و

فاشیست، بی توجهی روزافزون توده‌ی مردم

به انتخابات پارلمانی، و... محصول ناگزیر

وجود جامعه‌ی «بی تمدن» بورژوازی از یک

طرف، و تئوری‌های مبتنی بر سازش طبقاتی

و مبارزه در چهارچوب قانونیت سرمایه‌داری

از طرف دیگر، است. در این میان، اگر که

جامعه‌ی بشری هنوز امیدی برای رهایی از

این جهنم تن‌سوز و آزادی و برابری دارد،

امید به مبارزه‌ی برده‌گان مزدی علیه همگی بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری است. تا آن

جا که این مبارزه‌ی معین جاری و ساری بوده،

و تا آن که به رغم تشبثات نیروهای سازش

طبقاتی علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری عمل

کرده و بر تعرض وحشیانه‌ی آن به نفس

زندگی انسانی سد بسته، شکوفه‌ی امید به یک

زندگی بهتر را زنده نگاه داشته است. جامعه‌ی

بشری در آستانه‌ی فروپاشی است. چرخه‌ی

بیکاری، فقر، جنگ، بی خانمانی، کشتارهای

قومی و ملی و نژادی، فجایع طبیعی، تخریب

زیست محیطی، و... از تاب و توان جامعه‌ی

بشری بیرون زده است. دیگر وقتی برای تکرار

هزار باره‌ی تجربیات نازا و عقیم بورژوازی،



فرصتی برای «تسکین» بیماری‌های عفونی و

مرگ‌زای سرمایه‌داری، باقی نمانده است، تا

شاید «روزی فرارسد، که بشریت بتواند راه

از جوامع ستیزگر بیرون برد.» باور کنید: آن

روز، هم امروز است. و آن راه، راه مبارزه علیه

همگی بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری!

گفتمان «جامعه‌ی مدنی» در صحنه‌ی سیاست ایران

«دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر

ایران...»، در تداوم بحث درباره‌ی «جامعه‌ی

مدنی» به پیشینه‌ی این گفتمان در زمان

ریاست جمهوری محمد خاتمی می‌رسد.

نوشته در این بخش می‌کوشد تفسیر متفاوت نویسندگان خود از این گفتمان در دوره‌ی

مزبور را به دست دهد، که ناشی از «توجه

خاص به جنبش کارگری و سازمان‌های آن»

است و این تفکر را القا کند، که گویا صرف

عدم توجه به این امر، «خطای مهلک جنبش

اصلاح طلب در دهه‌ی گذشته در ایران»

بود. به باور آن‌ها: «گفتمان جامعه‌ی مدنی

در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، بعد از انتخاب

خاتمی به ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۷،

(با شعار «جامعه‌ی مدنی») به موضوع مورد

توجه فکری و عملی تبدیل شد. احترام به

حکومت قانون بارها توسط خاتمی و اصلاح

طلبان اسلامی دیگر پیش کشیده شد.»

نقل قولی هم از کامروا می‌آورند،

که می‌گوید: «در ایران، حکومت

قانون یعنی پایان بازداشت‌های

خودسرانه و ارباب زنان، مردان، و

جوانان توسط نیروهای امنیتی، پایان

سانسور و قوم پرستی، تامین استقلال

قوه‌ی قضائیه، آزادی شهروندان برای

شرکت در انجمن‌های مختلف بدون

ترس از تلافی جویی حکومت، و

نبود قوانین خودسرانه.» آن‌ها، سیر

پیش‌رفت گفتمان «جامعه‌ی مدنی» و

سرانجام نهایی آن را نیز چنین توضیح

می‌دهند:

«پس از انتخابات ریاست جمهوری

سال ۱۳۷۶، و پیش‌رفت اصلاح

طلبی اسلامی، بسیاری از سازمان‌های

جدید جامعه‌ی مدنی ایجاد شدند.

با این وجود، اصلاح طلبان اسلامی

طی هشت سال ریاست جمهوری

محمد خاتمی نتوانستند به طور موثر

توازن قدرت سیاسی موجود را به نفع

دموکراسی سیاسی و عدالت اجتماعی

به چالش بکشند. موضع اقتصادی لیبرال

اصلاح طلبان اسلامی و نگرش غیر

دوستانه (و به نوعی متکبران‌ه‌ی) آن‌ها

نسبت به طبقات پایین و تمایلات یک

جانبه‌ی آن‌ها نسبت به دموکراسی لیبرال

ناقص و محرومیت‌زا علیه نیروهای رو به

گسترش سکولار در میان همه‌ی طبقات

اجتماعی، در محدود شدن پیش‌رفت‌های

اصلاح طلبان اسلامی در این دوره نقش

داشت.»

این وارونه سازی حقایق، این قلب آشکار

واقعیات، البته، عجیب نیست. به هیچ روی!

مگر قرار نیست، «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی،

مامن همیشگی زندگی و محل دایمی مشارکت و مبارزه‌ی برده‌گان مزدی برای بهبود سرنوشت خود، آن هم از طریق ائتلاف و اتحاد با نهادها و ارگان‌های بورژوازی مدافع آن، باشد؟! پس، ضرب گرفتن سکه‌ی رواج گفتمان «جامعه‌ی مدنی» و تلاش برای تحقق آن به زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی، یعنی جناحی از سرمایه‌داری ایران، نه کاری خلاف واقع، که اتفاقاً امری منطقی و برای ایجاد فضای مناسب این ائتلاف و اتحاد بین طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌داری، ضرور است. اما، آیا این هیاهویی که در سال‌های گذشته در صحنه‌ی سیاسی ایران حول «جامعه‌ی مدنی» به پا شده است را باید جدا از این مفهوم، و سیر تحول و انکشاف تاریخی آن، در نظر گرفت. نه! واقعیت این است، که رژیم سرمایه‌داری اسلامی در سال‌های مورد بحث - پایان یک جنگ هشت ساله، تداوم فزاینده‌ی تنگنا و بُن بست اقتصادی، و... - در یک بحران عمیق سیاسی و حکومتی دست و پا می‌زد. تعارضات جناح‌های رژیم و افشاگری‌های فزاینده‌ی آنها از یک دیگر، در کنار گسترش روزمره‌ی ناراضایتی توده‌ی مردم از اختناق خونین، از فقر و فلاکت، از بیکاری و بی‌تامینی، و مبارزه‌ی رو به رشد و تعمیق به ویژه طبقه‌ی کارگر علیه این وضعیت جهانی، واقعیات تاریخی آن سال‌ها را تصویر می‌کنند. هر چند بخشی از بورژوازی ایران، و نیز جهان، تلاش بسیار به خرج داد این بحران حکومتی را محصول پا گرفتن جناح «اصلاح مدنی» و تثبیت «حکومت قانون» قلمداد کنند - نظریه پردازان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...»، توجه داشته باشند، که در این تلاش به هیچ رو تنها نیستند - اما دیری است آشکار شده، که این قیل و قال‌ها حاصل ضرورت ناگزیر سرمایه‌داری ایران به بازسازی خود، محصول نیاز بورژوازی به آرایش جدید خود، و در هراس از برآمد اعتراضات توده‌ی مردم و به ویژه طبقه‌ی کارگر، بوده است.

قدری در این وضعیت تامل می‌کنیم: بحران سیاسی و حکومتی رژیم سرمایه‌داری اسلامی در دوره‌ی مورد بحث را در اساس باید در متن تحولات تاریخی دو دهه‌ی اخیر در ایران - و نیز تحولات جهانی - در نظر گرفت. جمهوری اسلامی، محصول شرایط غیر متعارف ناشی از انقلاب مردم در سال ۵۷ بود. در شرایطی که بورژوازی از مقابله

با امواج خروشان مبارزه‌ی توده‌ی مردم و اعتصابات فلج‌کننده‌ی طبقه‌ی کارگر ناتوان مانده بود و امکان تامین حاکمیت سرمایه بر جامعه را از کف داده بود، جمهوری اسلامی با توافق و حمایت سرمایه‌داری ایران و جهان - با وظیفه‌ی قلع و قمع خونین انقلاب و اعاده‌ی حاکمیت سرمایه - روی کار آمد. هر چند با به خاک و خون کشیدن مردمی که سهم خود را از انقلاب می‌خواستند، با درهم کوبیدن سازمان‌های سیاسی، با اعدام و کشتار جمعی کمونیست‌ها و آزادی‌خواهان، و با ایجاد یک فضای به شدت مختنق و پلیسی، جمهوری اسلامی نشان داد انتخاب مناسب سرمایه‌داری ایران و جهان در آن شرایط غیر متعارف بود؛ اما، هدف تامین شرایط متعارف بازتولید سرمایه هم چنان بر دوش بورژوازی سنگینی می‌کرد.

جمهوری اسلامی، به این نیاز ناگزیر، به این وظیفه‌ی حیاتی، سرمایه‌داری پاسخی در خور نداده بود. و البته بر خلاف توهمات بی‌مایه‌ی، که توسط نهاد‌های ریز و درشت سرمایه‌داری و انبوه مبلغین آنها - در واقع، به نفع سرمایه‌ی صنعتی و جناح حامی آن در جمهوری اسلامی - پراکنده می‌شد، نمی‌توانست هم بدهد. فقر و فلاکت مزمن و گسترده در جامعه‌ی ایران، نه حاصل عمل کرد «غلط» فقط یک جناح از بورژوازی - جناح تجاری یا رانت‌خوار - بلکه ناشی از عمل کرد کل بورژوازی ایران بود (و هم چنان هست). رکود و بحران ساختاری اقتصاد سرمایه‌داری و فقدان دورنمای روشنی برای برون رفت از آن، که هر روز بیش‌تر جهان سرمایه‌داری را در خود فرو می‌برد، برای مدت‌های مدید در فضای اجتماعی ایران نیز خودنمایی می‌کرد. تورم و گرانی روزافزون مایحتاج زندگی، بیکاری و بی‌تامینی، و فقر و فلاکت فاقه‌ی توده‌ی مردم، جامعه را در خطر فروپاشی قرار داده بود (و هم چنان قرار داده است). پایان جنگ هشت ساله، و اوج‌گیری این تنگناها و تنش‌ها، تابلوی «تعیین تکلیف» را بر سر در حاکمیت جمهوری اسلامی میخ کرد. سرمایه‌داری ایران، در هراس از انقلابی دیگر، ناگزیر به بازسازی صفوف خود و ناچار به تعیین تکلیف با رژیم سیاسی‌بی بود، که در برابر تلاش آن برای سامان دادن حوزه‌ی اقتصاد - بنا بر سیاست‌های نهادهای سرمایه‌داری جهانی، نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول - مانع می‌بستند.

اما در شرایطی که امکان تصرف مستقیم

رژیم سیاسی - به خاطر مقاومت آن بخش از بورژوازی، که کلیددار اصلی جمهوری اسلامی بود - ممکن نبود و هر اقدام غیر مترقبه‌ای در این زمینه - با توجه به وجود ناراضایتی عمیق توده‌ی مردم و به ویژه طبقه‌ی کارگر - می‌توانست به تکان‌های شدید اجتماعی بیانجامد، بورژوازی ایران چاره‌ای نداشت جز آن که ملزومات اقتدار سیاسی و پیش‌برد برنامه‌های اقتصادی خود را در چهارچوب جمهوری اسلامی و توسط جناحی از درون آن به تدریج فراهم بیاورد. پدیده‌ی محمد خاتمی و جبهه‌ی دوم خرداد، مد شدن یک باره‌ی «جامعه‌ی مدنی» و «حکومت قانون»، و تبلیغ سرگیجه آور آنها، به عنوان تنها راه نجات جامعه از مشکلات و مصایب دامن‌گیر آن، همه محصول این حرکت بورژوازی و تنها بخشی از برنامه‌ی گسترده‌ی آن برای ایجاد یک دولت قدرت‌مند جهت سامان‌دهی حوزه‌ی اقتصاد به شکلی متعارف بود.

از نظر سرمایه‌داری ایران، با توجه به شرایط رکود و بحران اقتصادی جاری، سرمایه‌گذاری‌های جدید یک عامل تعیین کننده برای هر گونه بهبود جدی در وضعیت اقتصادی جامعه به شمار می‌رفت. برای نیل به این هدف، اما سرمایه‌داری ناگزیر بود شرایط کار و زندگی طبقه‌ی کارگر - مخارج انسانی تولید - را چنان بازتعریف کند و در ذهنیت جامعه حک نماید، که بازارهای ایران به لحاظ سودآوری سرمایه برای سرمایه‌داران داخلی و خارجی اغوا کننده شود. تعرض باز هم بیش‌تر به سطح معیشت نازل و شرایط کار سخت طبقه‌ی کارگر، یک شاخص اصلی این برنامه بود. تصویب «طرح فوریتی معافیت کارگاه‌ها و مشاغل دارای پنج کارگر و کم‌تر از آن، از شمول قانون کار تا مدت شش سال» و نیز تصویب «لایحه‌ی نوسازی و بازسازی صنایع»، که بیکارسازی گسترده‌ی کارگران، کاهش سقف دست‌مزدها و بیمه‌های اجتماعی، و شدت بیش‌تر کار را ممکن می‌ساخت، جزئی از همین تلاش بورژوازی برای کاهش مخارج انسانی تولید و جذب سرمایه‌گذاری در ایران به شمار می‌رفت؛ رویایی که، البته، در شرایط رکود و بحران سرمایه‌داری جهانی، فقدان دورنمای روشنی برای فایق آمدن بر آن، و نیز عدم پیش‌رفت مناسب سیاست‌های بورژوازی ایران در رفع موانع سیاسی سامان‌دهی حوزه‌ی اقتصاد، سطح پایین تخصص کارگر ایرانی در قیاس



با کارگران برخی دیگر از کشورهای جهان و... در محاق فرو رفت.

در هر حال، اما، «جامعه‌ی مدنی» و «حکومت قانون»، پرچم سیاسی بورژوازی در این تلاش موهوم برای بازسازی سرمایه‌داری در ایران بود. رواج گفتمان «جامعه‌ی مدنی»، برخلاف نظریه‌پردازی‌های نوشته‌ی مزبور، نه مربوط به رئیس‌جمهور محمد خاتمی بود و نه به اراده و ابتکار اصلاح‌طلبان در فضای سیاسی ایران مطرح شده بود. این پرچمی بود، که با توجه به وضعیت سرمایه‌داری جهانی، پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق، از مدت‌ها پیش توسط بخشی از بورژوازی جهانی به اهتزاز در آمده بود.

پروژه‌ی «جامعه‌ی مدنی»، در آن شرایط، و از منظر بخشی از بورژوازی جهانی، می‌توانست هم اعتراض توده‌ی مردم را کنترل کند و هم به برون رفت سرمایه‌داری - از مهلکه‌ای که در آن گرفتار آمده بود - امکان و شانس موفقیت بدهد. سرمایه‌داری می‌بایست ظاهری انسانی به خود می‌گرفت؛ می‌بایست برای مشارکت توده‌ی مردم در سرنوشت سیاسی جامعه نقشی قابل می‌شد. در واقع، می‌بایست با فریب آنان، تلاشی مضاعف برای نجات خود از ورطه‌ی این مهلکه را سازمان می‌داد. تعهد به ایجاد دولتی که حق مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی جامعه را ممکن گرداند، علاوه بر تعهد بنیادین به قوانین بازار آزاد، به همین علت توسط بخشی از محافظ سرمایه‌داری جهانی مطرح شد و انبوهی از تئوریسین‌های بورژوازی را به نظرپردازی حول «جامعه‌ی مدنی» مشغول کرد.

تحول و چرخش به راست محسوسی، که ناشی از ضعف و فترت جنبش کارگری و کمونیستی - در فضای فکری بخش قابل توجهی از جریان‌های سیاسی و روشن‌فکری جهان و طبعاً ایران داشت نیز به مثابه یک عامل مضاعف، امکان مقبول نمایاندن و موفقیت پروژه‌ی «جامعه‌ی مدنی» را نزد سرمایه‌داری بیش‌تر می‌کرد. تلاش بخشی از سرمایه‌داری ایران، و هیاهوی پیرامون «جامعه‌ی مدنی» در زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی، تنها در این متن تاریخی قابل درک است.

سرمایه‌داری ایران، در دوره‌ی مورد بحث،

بسیار کوشید با فریب توده‌ی مردم و به ویژه طبقه‌ی کارگر، حمایت آنان را از برنامه‌ی بازسازی سرمایه‌داری بحران زده‌ی ایران تحت پرچم «جامعه‌ی مدنی» و «حکومت قانون» جلب نماید و آنان را به نیروی محرکه‌ی سیاست‌های اقتصاد سرمایه‌داری بازار آزاد تبدیل کند. عدم موفقیت این پروژه، نه فقط بنا به دلایلی که بالاتر اشاره شد، که هم‌چنین به دلیل مقاومت و مبارزه‌ی برده‌گان مزدی علیه شرایط بس دردناک‌تر و اسف انگیزتری، که ارمغان نهایی این «جامعه‌ی مدنی» برای آن‌ها بود، رقم خورد.

اما، این جا، در «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، «بی‌تمدنی» عمیق و وسیع جامعه را شیار



زده است. این جا، انسان را استثمار می‌کنند؛ به چوبه‌ی دار می‌کشند؛ در کیسه‌ی حجاب اجباری فرو می‌برند؛ تحقیر می‌کنند؛ و فریب و نیرنگ هم می‌دهند؛ تا آن جا که حتی پرچم گفتمان «جامعه‌ی مدنی» را به دستان سید خندان یک جمهور جنایت پیشه می‌سپارند و رسالت بازسازی سرمایه‌داری بحران زده را وظیفه‌ی رژیم سیاسی وی در بهبود زندگی توده‌ی مردم جامعه وامی‌نمایند؛ و همه‌ی این‌ها بدین منظور، که اگر این بار نشد، شاید در برهه‌ی تاریخی دیگری با تکرار همان تئوری‌های منسوخ، برده‌گان مزدی را راضی به حمایت از پروژه‌ی دیگر («جنبش سبز»)

و مشارکت در ساختار «جامعه‌ی مدنی» و برقراری دموکراسی پایدار آن سازند.

طبقه‌ی کارگر و انقلاب ۵۷

نویسندگان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری»، در ادامه‌ی تفسیر «متفاوت» خود از دیدگاه چپ درباره‌ی «جامعه‌ی مدنی»، حتا واقعات تاریخی انقلاب ۵۷ را نیز مسخ می‌نمایند.

«چنین نگرشی نه تنها منجر به انفعال می‌شود، بلکه عملاً از نیروهای سرکوب‌گر و ضد دموکراسی در جامعه حمایت می‌کند و مانعی موثر در برابر پیش‌رفت طبقه‌ی کارگر برای رسیدن به بسیاری از همان شرایطی می‌شود، که برای بسیج و سازمان‌دهی به آن نیاز دارد. این مساله طبقه‌ی کارگر را ترغیب می‌کند، که به انتظار بنشینند تا زمانی که طوفان انقلاب از گوشه‌ای نامعلوم در جامعه سر در آورد. و آن وقت که چنین طوفانی در آمد (آن چنان که در ۱۳۵۷ شد)، انتظار داشته باشد که انقلاب طبقه‌ی کارگر باشد.»

بی شک، حمایت پاره‌ای از جریانات «چپ» از نیروهای ملی - مذهبی سرکوب‌گر و ضد دموکراسی در طول مسیر انقلاب ۵۷، که به پا گرفتن و تثبیت این نیروها در هیات منحوس جمهوری اسلامی انجامید، حقیقت دارد. اما، این نه تنها گوشه‌ای از حقیقت است، که مهم‌ترین آن نیست. پاره‌ای از جریانات «چپ»، از نیروهای ملی - مذهبی سرکوب‌گر و ضد دموکراسی در مسیر انقلاب ۵۷ حمایت کردند، نه بدین علت که

برداشتی نادرست از «جامعه‌ی مدنی» و، به زعم نویسندگان مزبور، از اهمیت آن در راه برقراری دموکراسی پایدار برای طبقه‌ی کارگر داشتند، که در اساس به خاطر زمینه‌های مشترک ملی - مذهبی با این نیروها و نیز باورهای کم و بیش نزدیک به آن‌ها درباره‌ی اولویت و اهمیت مبارزه‌ی ضد امپریالیستی! سیاست و شعار استراتژیک این گونه جریانات «چپ»، ایرانی «مستقل»، «آزاد» و «آباد» بود. و نیروهای ملی - مذهبی سرکوب‌گر و ضد دموکراسی نیز، در آن هنگامه‌ی تاریخی، در سطح شعارها، جر این نمی‌گفتند. در این استراتژی و مساعی سیاسی هم‌گون این

جریانات و نیروهای سیاسی به ظاهر متفاوت و متضاد، غایب بزرگ همان طبقه‌ی کارگر و اهداف و منافع طبقاتی آن بود. جریانات «چپ» مورد نظر نویسندگان مزبور، نه از متن زندگی و مبارزه‌ی جاری و مستمر طبقه‌ی کارگر علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری زاده شده بودند و نه اهداف و امیال انسانی این برده‌گان مزدی را نمایندگی می‌کردند. به رغم تمامی این‌ها، اما، این حقیقت، مهم‌ترین جزء حقیقت بزرگ انقلاب ۵۷ نیست.

در بررسی و تاریخ‌نویسی انقلاب ۵۷، اغلب، انبوه نظریه‌پردازان و ژورنالیست‌های طبقه‌ی بورژوازی - و چپ‌های «عقل آورده» و «دگراندیش» شده - نقش طبقه‌ی کارگر و مبارزات درازمدت و مستمر این طبقه علیه ستم و استثمار سرمایه و رژیم دیکتاتوری پهلوی به مثابه پیش‌زمینه و نقطه‌ی آغاز انقلاب ۵۷ را یک‌سره به بوته‌ی فراموشی می‌سپارند؛ دلیل این امر، بی شک، اذهان فراموش‌کار یا سوء تاثیر انبوه تحریفات و وارونه‌سازی‌های رسانه‌های گروهی بورژوازی در ایران و جهان نیست. نقش طبقه‌ی کارگر و مبارزات درازمدت و مستمر این طبقه، بدین علت اصلی - به عمد و آگاه - به بوته‌ی فراموشی سپرده می‌شود، که این طبقه و مبارزه‌ی آن در اساس علیه همان مولفه‌هایی در جامعه‌ی سرمایه‌داری سه دهه‌ی گذشته عمل می‌کرده، که امروز نیز می‌کند: ستم و استثمار سرمایه؛ و همین مبارزه است، که نه تنها دیروز، که امروز هم، می‌بایست زیر پرده‌ی ساتر گرفته شود.

نگاهی کوتاه به سیر تکوین انقلاب ۵۷ می‌اندازیم: نقطه‌ی انقلاب ۵۷، با اعتراض و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه رشد روزافزون قیمت مایحتاج زندگی، دست‌مزدهای نازل، شرایط سخت و نابسامان کار و معیشت، علیه رشد حیرت‌انگیز ثروت‌اندوزی مثنی انگل سرمایه‌دار و فقر و فلاکت انبوهی از مردم کارگر و فرودست، و... از همان سال‌های اول دهه‌ی پنجاه بسته شد؛ در تمام طول این دهه تداوم یافت؛ و در هر گام خود، نظم سرمایه را بیش از پیش به چالش گرفت و هراس بر تن سرمایه و رژیم دیکتاتوری پهلوی انداخت. به عنوان نمونه: مبارزه‌ی کارگران نساجی کارخانه‌ی «جهان» در کرج، که برای افزایش دست‌مزد خود اقدام به اعتصاب و راه‌پیمایی آرام به طرف تهران کرده بودند؛ مبارزه‌ی رانندگان و کارگران بخش فنی و خدماتی اتوبوس‌رانی تهران، که با خواست

افزایش دست‌مزد و بهبود شرایط کار دست به اعتراض و اعتصاب زدند؛ اعتصاب مجدد و گسترده‌ی رانندگان و کمک رانندگان و بلیط فروشان شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران، که خواستار سی و پنج درصد افزایش حقوق و اجرای قرارداد دسته‌جمعی و بهبود شرایط کار شده بودند؛ مبارزه‌ی چهار هزار کارگر ساختمانی پالایشگاه تهران، که خواستار پرداخت بیست درصد از سود کارخانه، تأمین سرویس رفت و آمد، پرداخت عیدی سالانه، ایجاد سالن غذاخوری، لغو جریمه و... شده بودند؛ اعتراضات و اعتصابات ده‌ها هزار کارگر کارخانه‌های گونی‌بافی محمودآباد، نورد اهواز، سازمان آب و برق رشت، توانیر تهران، معدن ذغال سنگ «ده ملا»، پالایشگاه تبریز، نساجی چیت‌ری، ماشین‌سازی اراک، برق تهران، جنرال موتورز، کارگاه تنظیم موتور کارخانه‌ی ایران ناسیونال، کارخانه‌های شیمیایی، مارلی‌تکس، و... که همگی خواستار بهبود شرایط کار و معیشت خود بودند؛ اعتصاب هزاران کارگر کارخانه‌ی نساجی بهشهر و ده‌ها و صدها اعتراض و اعتصاب کارگری دیگر در گوشه و کنار مراکز کار در گستره‌ی ایران، همگی نشانی آشکار از مبارزه‌ی درازمدت و مستمر طبقه‌ی کارگر علیه ستم و استثمار سرمایه و رژیم دیکتاتوری پهلوی دارند.

در ماه‌های شور و شوق و مبارزه‌ی همگانی علیه اختناق آریامهری، به رغم تمامی تلاش‌ها و تشبثات جریان ملی - مذهبی، که از کُنج خانه‌ها و حجره‌های کبره بسته‌ی خود به صحن «انقلاب» پا گذاشته بودند و می‌کوشیدند بنیان‌های نظم سرمایه را از تیررس مبارزه‌ی توده‌ی مردم فرودست و محروم دور نگاه داشته و برای حاکمیت فردای خود حفظ کنند، باز هم این مبارزه‌ی کارگران نفت بود، که به سرعت عمومیت یافت؛ به اعتصابی عظیم فراروید؛ و ضربه‌ای مهلک و غیر قابل ترمیم به اقتصاد رژیم دیکتاتوری پهلوی و نظام سرمایه‌داری وارد ساخت. «کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما»، در مقابل شعارهای پوچ و واهی مبتنی بر رهبری «امام» و... که جزئی از سیاست نزول طبقه‌ی کارگر و عروج جریان ملی - مذهبی برای حفظ بنیان‌های نظام سرمایه‌داری بود و با اتکا به امکانات بورژوازی ایران و جهان زیر نورافکن گرفته می‌شد، از جمله آن شعارهایی است که واقعیت انقلاب ۵۷ و نقش بنیادین طبقه‌ی کارگر در آن را آشکار می‌کند.

انقلاب ۵۷، سرانجام، شکست خورد. اما، این شکست در اساس به خاطر ضعف و فترت کمونیسم طبقه‌ی کارگر؛ به خاطر فقدان افق و چشم‌انداز روشنی از روند وقایع و عاقبت آن؛ به خاطر عدم برخورداری طبقه‌ی کارگر از سنت فعالیت متشکل و متحد؛ به خاطر غفلت طبقه‌ی کارگر و گرایش کمونیستی آن از مقابله‌ی جدی و تا به آخر با جریان اسلامی و توهم بخشی از جامعه نسبت به آن؛ و به خاطر عدم پالایش صفوف طبقه‌ی کارگر از وجود گرایشات بورژوازی و... حاصل آمد.

ضد انقلاب اسلامی، بر متن این کمبودها، با حمایت سرمایه‌داری جهانی، به تخت حاکمیت سیاسی خزید، تا اتفاقاً از تعمیق انقلاب، از رشد آگاهی طبقاتی توده‌ی کارگر، از شکل‌گیری افق و چشم‌انداز روشن برای آن چه که باید بشود، و... جلو بگیرد. انقلاب می‌بایست به خاک و خون کشیده می‌شد، تا تداوم و تعمیق آن به بنیان‌های نظام سرمایه‌داری، به «جامعه‌ی مدنی» موجود بورژوازی، لطمه‌ای وارد نیابد. خمینی و جریان ملی - مذهبی از حاشیه‌ی این جامعه و از اتاق‌های نمور و کبره بسته‌ی خود بیرون آمدند و زیر نورافکن گرفته شدند، تا توحش و سبّیت ذاتی خود در برابر آزادی و برابری را وثیقه‌ی سرکوب انقلاب و حفظ نظم سرمایه و بنیان‌های آن کنند.

نویسندگان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری»، نه تنها حقیقت بزرگ انقلاب ۵۷ را وارنه می‌نمایانند، که حتا به نظریه‌پردازی غیر واقع و سطحی خود در این باره نیز وفادار نمی‌مانند. در جایی دیگر از این نوشته، توصیه‌ی آن‌ها به طبقه‌ی کارگر، مشارکت در ساختار «جامعه‌ی مدنی» و برقراری دموکراسی پایدار از طریق اتحادها و ائتلاف‌های درون و بیرون طبقاتی است. معنای عملی این توصیه در صحنه‌ی سیاسی امروز ایران، اتحاد و تلاف با «جنبش سبز» است. (به «جنبش سبز»، ماهیت و هدف سیاسی آن، بعدتر بازخواهیم گشت.) اما، به واقع، تفاوت «جنبش سبز» امروزی در بنیادهای خود با نیروهای ملی - مذهبی دیروزی در چیست؟ آزادی‌خواه و دموکرات شده‌اند؟ مساوات و برابری زنان را در تمامی شئون زندگی اجتماعی بانگ زده‌اند؟ ستم و استثمار مشدد طبقه‌ی کارگر را مذموم خوانده‌اند؟... چرا امروز می‌شود با نیروهای شناخته شده‌ی جنبش موهومی تحت عنوان



«سبز»، که ارکان رهبری و سیاست‌گذاری آن در طول سه دهه‌ی گذشته از بنیان حاکمیت سیاسی و اختناق خونین جمهوری اسلامی بوده‌اند، دست به ائتلاف و اتحاد زد، اما سه دهه‌ی پیش نمی‌شد با اینان و اسلاف خلف‌شان از در ائتلاف و اتحاد در آمد؟! چون نشانه‌ی حمایت از «نیروهای سرکوب‌گر و ضد دموکراسی در جامعه» است؟! و «مانعی موثر در برابر پیش‌رفت طبقه‌ی کارگر برای رسیدن به بسیاری از همان شرایطی می‌شود، که برای بسیج و سازمان‌دهی به آن نیاز دارد»؟!

تنزل کمیت و وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر

نه فقط در نوشته‌ی «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...»، که در بسیاری از تحلیل‌ها و بررسی‌های تئورسین‌های بورژوا و نیز گرایش رفرمیستی آن از وضعیت طبقه‌ی کارگر و بافت و وزن اجتماعی آن، با انبوهی از مباحث تئوریک و آماری درباره‌ی تنزل کمیت و کاهش وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر مواجه هستیم. به رغم پاره‌ای تفاوت‌ها در این گونه تحلیل‌ها و بررسی‌های، اما، مساله‌ی اصلی تمامی آن‌ها از دستور خارج کردن فعلیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌داری، الغای برده‌گی مزدی و مالکیت خصوصی، و در نتیجه، بی‌ثمر جلوه دادن این مبارزه‌ی طبقاتی است: طبقه‌ی کارگر، در اثر تحولات جامعه‌ی سرمایه‌داری، تضعیف گشته؛ کمیت و وزن اجتماعی آن تنزل یافته؛ و در نتیجه، طبقه‌ی کارگر می‌بایست

به جای مبارزه‌ی «بی‌ثمر» علیه سرمایه‌داری، تنها به بهبود زندگی خود در چهارچوب نظام جاری و با تمکین به «قانونیت» آن پردازد؛ و در این راه، نیروی خود را به اتحاد و ائتلاف با سایر نیروهای اجتماعی، از طبقه‌ی بورژوا، پیوند بزند. غیر از این چاره‌ای نیست:

«توسعه‌ی سرمایه‌داری، با تضعیف طبقات ماقبل سرمایه‌داری، و افزایش اندازه‌ی طبقات متوسط و کارگر، توازن قدرت طبقاتی را تغییر داده است. با این حال، تعداد اعضای طبقه‌ی کارگر به خودی خود برای تعمیق دموکراسی، به نفع آزادی و عدالت اجتماعی کافی نیست.

در این روند، طبقه‌ی کارگر در خود، با بهره‌گیری از ظرفیت بالقوه‌ی خود برای سامان دادن خود - که با صنعتی شدن، شهرنشینی، حمل و نقل سریع و انبوه، و شکل‌های جدید ارتباطات تسهیل شده است - می‌تواند به طبقه‌ی کارگر برای خود تبدیل شود. در این روند، اتحادیه‌های صنفی، سازمان‌های اجتماعی، و احزاب سیاسی و ائتلاف‌های سیاسی طبقات مختلف، پیوندهای مهمی بین دموکراسی و توسعه‌ی عادلانه اقتصادی اجتماعی هستند.»

این گونه تئوری‌های بورژوایی، که از تنزل کمیت طبقه‌ی کارگر و از کاهش اهمیت



وزن اجتماعی آن سخن می‌گویند، در واقع، خود را در ورای تلاشی بیهوده برای توجیه سیاست نکوهش «مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری» و ناممکنی «انقلاب کارگری» پنهان می‌کنند. وگرنه، چه کسی است که نداند جهان سرمایه‌داری معاصر با رشد شگرف تولیدی و انبوه برده‌گان مزدی خود، برای مثال با وضعیت سرمایه‌داری نوپای انگلستان در سال ۱۸۴۵ - که انگلس «وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان» را در آن زمانه به رشته‌ی تحریر در آورد - حتا در قیاس نیز نمی‌گنجد؟! به راستی چه کسی می‌تواند کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری در اوایل قرن بیستم

را با تایوان و اندونزی و ایران و آفریقای جنوبی و آرژانتین سال‌های اول قرن بیست و یکم مقایسه کند، و با مشاهده‌ی فقر و بیکاری میلیونی توده‌ی کارگران آن‌ها - به رغم رشد شگرف تولیدی جهان معاصر - لزوم مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر برای الغای برده‌گی مزدی و مالکیت خصوصی بورژوایی، برای رهایی از مشقات استثمار سرمایه‌داری، را نتیجه نگیرد؟!

در این جهان بحران‌زده و به بن‌بست نشسته، که بحث برنامه‌ها و سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی در لزوم استثمار افزون‌تر طبقه‌ی کارگر، در پایین آوردن سقف بیمه‌های اجتماعی، در افزایش شدت کار، در تصویب قوانین ضد کارگری و بازپس گرفتن دستاوردهای مبارزات کارگران، در کنترل و سرکوب اعتراضات خارج از شمار کارگری، و در خطر انقلاب پا برهنگان و گرسنگان، از جمله حادثترین و داغ‌ترین مباحث نهادهای سرمایه‌داری جهانی است، تئوری‌های رفرمیستی و بورژوایی تنزل کمیت طبقه‌ی کارگر و کاهش اهمیت وزن اجتماعی آن، سست بنیان‌تر از آن هستند که به جد گرفته شوند. با این همه، اما، برای روشن‌تر شدن مساله به جوانبی از آن اشاره می‌شود.

توجهات بورژوایی در تنزل کمیت و کاهش اهمیت وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر در دوران معاصر، از جمله به آمار و ارقام مربوط به کاهش تعداد کارگران در بخش صنعتی متکی است. طبق چنین آمارهایی، در آغاز دهه‌ی نود قرن بیستم، تعداد کارگران صنعتی فقط در شش کشور پیش‌رفته‌ی اروپایی در حدود بیست و پنج درصد کاهش یافته است! اما، آیا به واقع، چنین آمار و ارقامی بر تنزل کمیت و کاهش اهمیت وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر حکم می‌دهند؟ نه! به این دلیل بسیار ساده، که تنزل کمیت کارگران صنعتی به معنی کاهش وزن طبقه‌ی کارگر به طور کلی نبوده و نیست. بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهانی، کارخانجات و موسسات صنعتی را به ورشکستگی و تعطیلی می‌کشاند، کارگران را به قعر بیکاری پرتاب می‌کند، اما آنان را از موقعیت اجتماعی و طبقاتی خود - به مثابه آحاد طبقه‌ی کارگر - معاف نمی‌سازد. برعکس، آنان را به هیات کارگران بی‌تامین در می‌آورد و شرایطی به

مراتب جهنمی تر از گذشته را بر آنان تحمیل می‌کند. یک سان گرفتن تنزل کمیت کارگران بخش صنعتی با کاهش وزن و اهمیت موقعیت طبقه‌ی کارگر به طور کلی، فقط و فقط، بلاهت تئوریسین‌های بورژوازی را عیان می‌کند. کارگر، کارگر است، چه شاغل باشد و چه به ورطه‌ی بیکاری پرتاب شده باشد. موقعیت طبقاتی و اجتماعی انسانی، که در جست‌وجوی کار و تأمین معاش، زمین و زمان را می‌کاود، با انسانی که در کارخانه و بیمارستان و مدرسه به کاری اشتغال دارد، کم‌ترین تفاوتی نمی‌کند. هر دو کارگر هستند. هر دو برای گذران زندگی، چاره‌ای جز فروش نیروی کار خویش ندارند. تفاوتی اگر هست، در این حقیقت بی‌رحم و تائثر بار «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی است، که کارگر بیکار برای گذران زندگی خود، خریداری نمی‌یابد تا نیروی کارش را به حراج بگذارد.

در واقع، آن تعداد از مزدبگیرانی که فعلاً کار می‌کنند، بخش کوچکی از کل طبقه‌ی کارگر جامعه را تشکیل می‌دهند. بازنشستگان، کودکان، جوانان، زنان خانه‌داری که کار بی‌مزد خانگی می‌کنند و بالاخره انبوه میلیونی بیکاران و خانواده‌هاشان هم جزو طبقه‌ی کارگر بوده و به اتفاق کارگران فعلاً شاغل، کل طبقه‌ی کارگر جامعه‌ی سرمایه‌داری را در ایران یا هر جامعه‌ی دیگر تشکیل می‌دهند.

اما، مشکل ایرادات تئوریسین‌های بورژوازی فقط در این نیست، که کاهش کمیت کارگران بخش صنعتی را می‌بینند، اما خیل فزاینده‌ی کارگران بیکار را ندیده می‌گیرند؛ این هم هست، که افزایش کارگران بخش خدمات و غیرمولد را نیز به دیده‌ی اغماض می‌نگرند. مقوله‌ی ترکیب و دگرگونی ساختاری طبقه‌ی کارگر - در اثر تحولات سرمایه‌داری - مدت‌های مدیدی است، که موضوع توجه و مجادله‌ی نه تنها تئوریسین‌های بورژوازی، که حتا بخش‌هایی از جنبش کارگری جهانی، است. مزدبگیرانی که برای سرمایه، کالاهای مادی تولید می‌کنند، کارگر شمرده می‌شوند. این برداشت، کم یا بیش، درک و فهم همگان از کارگر است. اما درباره‌ی جایگاه طبقاتی همه‌ی مزدبگیران، این اتفاق نظر اولیه رنگ می‌بازد. در تعریف مرسوم، طبقه‌ی کارگر شامل مزدبگیرانی - تولید کنندگان مستقیمی - است، که در کارخانجات و موسسات تولیدی به کار و تولید ارزش اضافی مبادرت می‌کنند. این جا، بخش متناهی از مزدبگیرانی که در تولید شرکت مستقیم ندارند، در زمره‌ی

طبقه‌ی کارگر محسوب نمی‌شوند. همه‌ی کارگران، مزدبگیرند. اما هر مزدبگیری الزاماً کارگر نیست؛ زیرا که هر مزدبگیری به کار مولد نمی‌پردازد! این تعریف نادرست از طبقه‌ی کارگر، بر بنیان تمایز میان کار مولد و کار غیرمولد استوار است. بر این بنیان، خودویژگی طبقه‌ی کارگر، کار مولد - و نه کار غیرمولد - است و تنها با اتکا به وجود و تشخیص کار مولد است، که می‌توان کارگر را از طبقه‌ی متوسط جامعه تمیز داد!

در این تعریف، کار مولد آن کاری است که به تولید ارزش اضافی و بازتولید شالوده‌های مادی مناسبات ناشی از مالکیت خصوصی سرمایه‌داری می‌انجامد. کاری که در طی آن، کارگر به طور مستقیم در تولید کالاهای مادی شرکت دارد و با تولید ارزش مصرف بر ثروت مادی می‌افزاید. در همین روال، در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آن کاری به تولید ارزش اضافی می‌انجامد، که در آن کالاهای مادی تولید شود.

فرضیات این نظر درباره‌ی طبقه‌ی کارگر و کار مولد بر این بنیان نادرست استوار است، که ارزش اضافی تنها در فرآیند تولید کالاهای مادی تولید می‌گردد. امری که برای مثال، در بخش خدمات موضوعیت نمی‌یابد. واقعیت اما این است، که این جان نیز در فرآیندی که از همان آغاز تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری، ارزش مصرف به شکل خدمات - و نه کالای مادی - برای بازار تولید می‌شود. و هیچ دلیلی وجود ندارد، که در این فرآیند هم ارزش اضافی تولید نگردد. مارکس می‌گوید:

«کاری معین ممکن است گاه مولد و گاه غیرمولد باشد. برای نمونه کار میلتنون هنگام نوشتن "بهشت گمشده" ... کار غیرمولد است. حال آن که نویسندگانی که به سفارش ناشر (درست به سبک کارخانه) کتابی سرهم بندی می‌کنند، به کار مولد پرداخته است. "بهشت گمشده" حاصل فعالیت طبیعی میلتنون بوده است، درست به مانند کرم ابریشم که بنا بر طبیعت‌اش ابریشم تولید می‌کند... اما نویسندگانی لاپیزیکی ما که زیر نظر ناشر سرگرم کتاب سازی است (برای نمونه کتاب "چکیده‌ای از علم اقتصاد") کار مولد می‌کند، چون از آغاز کار خود را در فرآیندی که سرمایه مشخص کرده، قرار داده است. چنین کتابی تنها از آن رو پدید می‌آید، که بر سرمایه بیافزاید. بدین سان، آوازه‌خوانی که آواز خود را

برای بهره‌ی شخصی می‌فروشد، کار غیرمولد می‌کند. اما اگر همین آوازه‌خوان به سفارش سرمایه‌دار و برای افزایش سرمایه‌ی او آواز بخواند، به کار مولد پرداخته است؛ چرا که کار او بر سرمایه‌ی سرمایه‌دار می‌افزاید.» («کاپیتال»، بخش «تئوری‌های ارزش اضافی، کار مولد و کار غیرمولد»)

در دیدگاه مارکس، حتا نویسنده و آوازه‌خوان نیز هنگامی که در فرآیند تولید ارزش اضافی به کار گمارده می‌شوند، کار مولد انجام می‌دهند و بنابراین، کارگر و از زمره‌ی طبقه‌ی کارگر به شمار می‌روند؛ چرا که کار مولد، لزوماً کاری برای تولید کالاهای مادی نیست. و از این رو، تولید کنندگان کالاهای غیر مادی نیز - اگر که ارزش اضافی تولید کنند - کارگر هستند. مارکس، در تفکیک کار مولد و کار غیرمولد، به هیچ روی قضاوت و ارزش‌گذاری درباره‌ی ماهیت، فرآیند، و سودمندی کار مولد و کار غیرمولد را در نظر نداشت. یکی را بر دیگری ارجح قرار نمی‌داد. یکی را تقدیس و دیگری را تکفیر نمی‌کرد. برای مارکس - در تمیز و تشخیص کارگر - همین کفایت می‌کرد، که نیروی کار انسان جز کالایی در بازار سرمایه‌داری نباشد و بهای فروش این نیروی کار نیز تنها وسیله‌ی بازتولید و گذران زندگی انسان باشد. چنین انسانی، از نظر مارکس، کارگر و جزیی از طبقه‌ی کارگر بود.

از این منظر، آمار و ارقام واقعی کمیت و وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر نیز حاصل می‌شود. به کمیت و وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر در ایران توجه می‌کنیم، که موضوع نوشته‌ی مورد نظر است: «سال‌نامه‌ی آماری کشور، ۱۳۸۵»، منتشره از طرف مرکز آمار ایران، با یک چرخش قلم، بخشی از طبقه‌ی کارگر شامل: متخصصان، تکنیسین‌ها و دست‌یاران، کارمندان امور اداری و دفتری، کارمندان خدماتی و فروشندگان، متصدیان و مونتاژکاران ماشین‌آلات و دستگاه‌ها و رانندگان وسایل نقلیه را از ترکیب طبقه خارج و تحت عنوان طبقه‌ی متوسط جاسازی می‌کند. این جمعیت کارگری، بنا به آمار «سال‌نامه‌ی آماری کشور، ۱۳۸۵»، بالغ بر ۸ میلیون و ۹۳۰ هزار نفر است. در همین سال‌نامه‌ی آماری، کارگران با تحصیلات متوسطه به بالا، که آن‌ها نیز تحت عنوان طبقه‌ی متوسط کنار گذاشته می‌شوند، مشتمل بر ۲ میلیون و ۸۸۲ هزار نفر می‌شوند. این لیست را می‌شود



هم‌چنان ادامه داد. اگر آمار واقعی بیکاران، زنان خانه‌دار، کارگران پروژه‌های گسترده‌ی کارخانگی و... و خانوارهای آنان، را هم بر این‌ها بیافزاییم، آن‌گاه روشن می‌شود، که به رغم تحولات جامعه‌ی سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر در ایران - و نیز سایر کشورهای جهان سرمایه‌داری - هم‌چنان پرجمعیت‌ترین و اصلی‌ترین طبقه‌ی جامعه، و فاعل اجتماعی علیه سرمایه‌داری، است. بنا به این محاسبه‌ی سرانگشتی، در ایران، در حدود ۵۰ میلیون نفر از جمعیت ۷۰ و چند میلیونی جامعه را طبقه‌ی کارگر و خانوارهای کارگری تشکیل می‌دهند.

اما چرا بورژوازی، و خیل ثنورسین‌های آن، به عمد و به آگاه، بخشی از طبقه‌ی کارگر را از صفوف آن خارج و جزو طبقه‌ی متوسط جلوه می‌دهند؟ برای بی‌ثمر جلوه دادن مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر و از دستور خارج کردن فعلیت اجتماعی آن در «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی! خلق و ابداع طبقه‌ی متوسط، در واقع، هم به سیاست تنزل نقش و موقعیت اجتماعی برده‌گان مزدی یاری می‌رساند و هم به یمن حضور طبقه‌ی متوسطی - که خود یک بازی‌گر اصلی «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی است - به مثابه توجیهی، در قلب واقعیت مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری برده‌گان مزدی و جاسازی آن در چهارچوب «قانونیت» سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود. در واقع، آن‌جا که پای طبقه‌ی متوسط به میان می‌آید، پای طبقه‌ی کارگر قطع می‌گردد، تا مبارزه‌ی جاری این طبقه، نه علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری، که با تمکین به بود و بقای آن، فقط

برای مشتی مطالبات رفاهی - و حداکثر، تعویض رژیم سیاسی - جلوه یابد. آن‌چه از پس این تردستی بورژوازی بیرون می‌زند، همان خمیرمایه‌ی نوشته‌ی «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» است: مشارکت طبقه‌ی کارگر در ساختار «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی و تلاش برای برقراری دموکراسی پایدار در اتحاد و ائتلاف با نیروهای طبقه‌ی بورژوازی!

گرایش‌ات و سازمان‌های طبقه‌ی کارگر

نویسندگان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی،

و طبقه‌ی کارگر ایران...»، به درست بر «بحث‌های متعهدانه، پُر جوش، و تا به امروز مدنی و دوستانه‌ای»، که در طی دهه‌ی گذشته «در میان فعالان کارگری کمیته‌های مختلف کارگری و کارگران مبارز درگیر بوده»، انگشت‌تاکید می‌گذارند. اما، تحلیل آن‌ها از گرایش‌ات و سازمان‌های موجود در طبقه‌ی کارگر یک‌سره خطاست. در واقع، بیش از آن که مبتنی بر واقعیات و داده‌های موجود طبقه‌ی کارگر باشد، ناشی از اراده‌ی سیاسی آن‌ها برای فراهم آوردن مقدمات اجرایی یک پروژه‌ی سیاسی متعین است. به باور آن‌ها، در زمینه تشکیل‌یابی کارگران، چهار گرایش در از هم تمیز داده می‌شوند: «۱- اصلاحات از



بالا برای تشکیل اتحادیه‌های مستقل صنفی؛ ۲- تشکیل اتحادیه‌های مستقل صنفی با فشار از پایین؛ ۳- اتحادیه‌گرایی در پهنه‌ی جنبش‌های اجتماعی و «مطالبه‌ی خیابان‌ها»؛ ۴- تشکیل شوراهای و کمیته‌های انقلابی کارگری.»

«گرایش اول (اصلاحات از بالا) در میان نمایندگان اسلامی شوراهای اسلامی کار و خانه‌ی کارگر رایج است و به معنای تغییر نهاد کنونی از درون و استقبال از فشارهای بین‌المللی از طریق سازمان بین‌المللی کار است. هدف این گرایش، اصلاح شبکه‌ی شوراهای اسلامی کار،

شوراهای اصناف، و اتحادیه‌ها، درون قوانین فعلی است. استراتژی این گرایش، بسیج کارگران برای اتحادیه‌های مستقل نیست. این گرایش که هدفی بلافاصله ممکن در نظر دارد، پیش از جنبش سبز، در میان کارگران محبوبیت داشت. این گرایش که فعالیت‌هایش هزینه‌ی سیاسی - امنیتی پایینی دارد، از طرف کارگران سال‌مندتر، ماهرتر و ارشدتر پشتیبانی می‌شود. اما، محبوبیت این گرایش با تشدید بحران‌های اقتصادی و سیاسی تقلیل یافته است. کارگران جوان، که در جنبش اجتماعی شرکت کرده‌اند، و به طور کلی به سازمان‌های سیاسی چپ متمایل‌اند، این گرایش را نمی‌پسندند. این بخش بزرگ و رو به رشد نیروی کار، از پیشینیش تحصیل کرده‌تر است و وابستگی ایدئولوژیک کم‌تری نسبت به دوران اولیه‌ی انقلاب دارد. این کارگران جوان به‌گنش‌گری جنبش سبز پیوسته‌اند و به رهبری آن سمپاتی دارند. این گروه از کارگران، که در شبکه‌ی شوراهای اسلامی کار عضوند، در جست‌وجوی راه نویی هستند. خانه‌ی کارگر حمایت این گروه از را از دست داده است.»

این، شاه‌بیت تحلیل «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» از وجود گرایش‌ات و سازمان‌های موجود در طبقه‌ی کارگر ایران است. در همین یک پاراگراف، در مورد گرایش «اصلاحات از بالا»، به حدی مسایل مغشوش و دور از واقع موج می‌زند، که پرداختن به یک یک آن‌ها خود مجالی کامل می‌طلبد. اما، با این همه، می‌شود به اساسی‌ترین آن - از منظر مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری برده‌گان مزدی - پرداخت: به «شوراهای اسلامی کار»، «انجمن‌های اسلامی» و «خانه‌ی کارگر»!

«شوراهای اسلامی کار»، «انجمن‌های اسلامی» و «خانه‌ی کارگر»، نه نهادهایی در طبقه‌ی کارگر، و برای تشکیل‌یابی کارگران در راه تحقق مطالبات آن‌ها، که در اساس ارگان‌های دست‌ساز دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی برای شناسایی، دستگیری و اخراج کارگران مبارز و هم‌کاری با دیگر نهادهای سرکوب - چون سپاه پاسداران، نیروهای انتظامی و کمیته‌ها - در به خاک و خون کشیدن مبارزات و اعتصابات طبقه‌ی

کارگر در تمامی این سال‌های دراز بوده‌اند. این ارگان‌های جاسوسی و سرکوب‌گری دولت سرمایه‌داری، به اعتبار عمل‌کردی سراسر ضد کارگری، از سال‌های دراز پیش از میان توده‌های وسیع برده‌گان مزدی افشا و طرد شده‌اند. موقعیت به شدت تضعیف شده و تنفر برانگیز این ارگان‌ها در بین طبقه‌ی کارگر، و هم‌چنین منازعه‌ی دامنه‌دار جناح‌های سرمایه‌داری در مورد حفظ یا برکناری آن‌ها از موقعیت حکومتی، ناشی از همین واقعیت آشکار است. سکه زدن مقوله‌ی «محبوبیت» به نام این ارگان‌های توحش و جنایت و از کف رفتن آن به علت «تشدید بحران‌های اقتصادی و سیاسی»، در عین ناباوری، اما بی‌شک مبتنی بر اطلاعات و شواهد ناکافی این نظریه‌پردازان نیست. آن‌ها به سهولت می‌توانستند از طریق اساس‌نامه و لیست وظایف این ارگان‌ها، چگونگی ایجاد و راه‌اندازی آن‌ها، صدها و هزارها نقل قول رهبران و مسئولین آن‌ها در سرسپردگی به جمهوری اسلامی، و انبوهی از شواهد مستند تاریخی در مورد نقش مخرب جاسوسی و سرکوب‌گری آن‌ها در طول این سه دهه در طبقه‌ی کارگر، بدون ذره‌ای تامل، و به قطعیت، این ارگان‌ها را به مثابه نهاد‌های ضد کارگری و دست‌ساز حکومتی خارج از طبقه‌ی کارگر قرار دهند. حکمت آن چه واقعیت دارد، اما پنهان می‌شود، و آن چه یک‌سره نادرست است، اما حقیقت قلمداد می‌گردد، همان پدیده‌ی آشنای لزوم «سازش طبقاتی» برای حفظ بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

به این منظور، ارگان‌های سرکوب‌گر دولت سرمایه‌داری تظہیر می‌گردند؛ نهاد‌های درونی طبقه‌ی کارگر نمایانده می‌شوند؛ تا به مثابه اجزای تفکیک‌ناپذیر «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی در ساختار آن حضور به هم رسانند و در ائتلاف و اتحاد با سایر گرایش‌ها و سازمان‌های برده‌گان مزدی برای برقراری دموکراسی پایدار ایفای نقش کنند. از همین رو است، که پای «جنبش سبز» هم این جا به میدان می‌آید. «کارگران جوان»، که دیگر این «گرایش را نمی‌پسندند»، به «کنش‌گری جنبش سبز پیوسته‌اند و به رهبری آن سمپاتی دارند». آیا آشکار نیست، که سناریوی «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» برای حفظ بنیان‌های «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی و تداوم برده‌گی مزدی طبقه‌ی کارگر از پیش

مهیا و فراهم شده است؟! در این سناریوی تهوع‌آور، حتا نهاد‌های رژیم توحش و جنایت جمهوری اسلامی هم جمع هستند: لات‌ها و لش‌ها و وبش‌های «شوراهای اسلامی کار»، «انجمن‌های اسلامی» و «خانه‌ی کارگر»! آن هم به این دلیل، که گویا جوان‌هاشان به «جنبش سبز» و رهبری آن سمپاتی یافته‌اند! بیچاره طبقه‌ی کارگری، که قرار است بر مبنای این مهملات سیاسی و تئوریک، وارد اتحادها و ائتلاف‌های درون و بیرون طبقاتی برای مشارکت در ساختار «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، برقراری دموکراسی پایدار و در نتیجه‌ی این‌ها، بهبود زندگی خود شود!

ادامه‌ی بحث «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» در مورد گرایش‌ها و سازمان‌های دیگر طبقه‌ی کارگر نیز چنان سطحی و غیر واقع است، که پرداختن به آن‌ها و توضیح یک به یک آن‌ها، نه در حوصله‌ی این نوشته است و نه مشکلی را حل می‌کند. همین بس، که نویسندگان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» بر خلاف یک انتظار ساده و بدیهی در توضیح زمینه‌های مادی گرایش‌ها و سازمان‌های طبقه‌ی کارگر، چشم‌اندازهای سیاسی و طبقاتی متفاوت آن‌ها در زمینه‌ی چرایی و چگونگی مبارزه علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری، تشکل‌یابی و مطالبات کارگری، و...، صرفاً به مشاهداتی بسیار سطحی و به همان اندازه غیر واقع متوسل می‌شوند.

اتحاد و ائتلاف با «جنبش سبز»

سیر تکوین منطقی «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» به فرجام نهایی خود می‌رسد. این جا دیگر طبقه‌ی کارگر، به چنان قدرت اجتماعی بی‌فرا می‌روید، که قابل چشم‌پوشی نیست:

«قدرت طبقه‌ی کارگر ایران را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت. با وجود تمام موانع تاریخی، سیاسی، حقوقی، و ساختاری در مقابل پیشرفت و تعمیق آن، و در مواجهه با سرکوب و ارباب، نیروی طبقه‌ی کارگر با افت و خیز درون موجودیت چندپاره‌ی آن رشد کرده است... هم اکنون، باری دیگر مبارزات طبقه‌ی کارگر رو به اوج دارد. اگر چه، تعداد اتحادیه‌های مستقل در شرایط غیر دموکراتیک ایران زیاد نیست، طنین آن‌ها وجود دارد.»

اما، به راستی، چرا قدرت طبقه‌ی کارگر

را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت؟! آیا در باورهای این نظریه‌پردازان، تغییری حاصل آمده است؟! آیا این نیروی اجتماعی غیر قابل چشم‌پوشی، توان پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی مستقلی علیه ستم و استثمار و مصایب جامعه‌ی سرمایه‌داری را یافته است؟! بی‌شک، نه! نه برای آن‌ها، و نه برای هیچ یک از انبوه جریان‌ها و تئوریسین‌های ملون بورژوازی، صحبتی از مبارزه‌ی طبقاتی مستقل برده‌گان مزدی علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری در میان نیست. چنین مبارزه‌ای علیه بنیان‌های آن جامعه‌ی «بی‌تمدنی» صورت می‌گیرد، که آن‌ها در حکم خادمان و نگهبانان آن عمل می‌کنند. مساله، تماماً، از جنس دیگری است. جنبش موهوم «سبز» - که بر پایه‌ی مبارزه‌ی درازمدت توده‌ی مردم و به ویژه برده‌گان مزدی علیه حاکمیت منحوس جمهوری اسلامی ساخته و پرداخته شد، تا رقابت بین جناح‌های سرمایه‌داری ایران را به نفع خود به پایان ببرد و با تصاحب کاخ ریاست جمهوری، وظیفه‌ی وامانده‌ی سامان‌دهی اقتصاد سرمایه‌داری ایران را به سرانجام برساند - به سرایشی سقوط افتاده است. برای نجات این آلترناتیو - و حفظ آن در بازار رقابت و معامله‌ی قدرت - است، که تلاش شده و می‌شود پای طبقه‌ی کارگر به مثابه عاملی در حمایت از آن علیه جناح دیگر سرمایه‌داری به این میدان باز شود.

نوشته‌ی مزبور، در این باره، به اندازه‌ی کافی صراحت دارد:

«اهمیت جنبش کنونی کارگران در حدی است، که به هنگام افول جنبش سبز علیه خودکامگی و تزویر رژیم، تحلیل‌گران و شخصیت‌های سیاسی، نیروی کار را با روش سازمان یافته‌تری دعوت به پیوستن به جنبش اعتراضی می‌کنند.»

این جا، البته، تردستی دیگری نیز صورت می‌گیرد، تا سناریو کامل شود. ابتدا مساله این بود، که دیگر نمی‌توان قدرت طبقه‌ی کارگر را نادیده گرفت و از این رو، «تحلیل‌گران و شخصیت‌های سیاسی، نیروی کار را با روش سازمان یافته‌تری دعوت به پیوستن به جنبش اعتراضی می‌کنند»؛ و حال جزء مکمل سناریو این می‌شود، که «طبقه‌ی کارگر بر آن است، تا چند و چون جنبش سبز معین شود!» در خیالات خام این نظریه‌پردازان - و برای القای این خیالات به جامعه - حتما از این رو، که طبقه‌ی کارگر به «جنبش سبز» علاقه‌مند است و راه نجات خود را در حمایت از آن می‌بیند!



سیر منطقی نوشته، اگر که بتوان منطقی در آن سراغ کرد، جز این نیست:

«طبقه‌ی کارگر که پیش از جنبش سبز، پیگیرانه مبارزه کرده و رنج شکست را بارها چشیده است، بر آن است تا چند و چون جنبش سبز بیش تر معین شود. کارگران خواستار بیان مشخص تر استراتژی و اهداف روشن جنبش سبز در زمینه‌ی دموکراسی و عدالت اجتماعی-اقتصادی توسط رهبری جنبش سبز هستند.»

نگاهی به «جنبش سبز» می‌اندازیم، «زمینه‌ی دموکراسی و عدالت اجتماعی - اقتصادی» آن را مستند و مستدل در نظر می‌گیریم، تا استدلالات «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» به محک در آید.

رقابت دو جناح سرمایه‌داری در ایران، یک پدیده‌ی واقعی و زیربنای کشمکش‌ها و تحول‌های سیاسی در جمهوری اسلامی بوده است. پس از گذشت سال‌های اولیه‌ی حیات جمهوری اسلامی، که صرف تثبیت خود به مثابه ضد انقلاب برآمده از انقلاب ۵۷ و سپس جنگ ارتجاعی با عراق گشت، رقابت دو جناح بر سر سازمان‌دهی اقتصاد و حاکمیت سیاسی متناسب با آن آغاز گشت. سیاست خصوصی‌سازی و تعدیل نیروی انسانی، که بنا به توصیه‌ی «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول»، از زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی اتخاذ شده بود، در واقع غلبه‌ی سیاست جناح سرمایه‌داری خصوصی بر برنامه‌ی جناحی از سرمایه‌داری بود، که نظارت و تمرکز دولت بر سامان‌دهی اقتصاد را ضرور می‌شمرد. اما وجه اصلی سیاست اقتصادی دولت هاشمی رفسنجانی، خصوصی‌سازی، به دلیل کارشکنی‌های جناح

رقیب، به گونه‌ی مطلوب پیش رفت. و این، در کنار برآمد مجموعه‌ای از مشکلات سیاسی و اجتماعی، کشتی دولت سردار سازندگی را بر گل نشانده.

دولت محمد خاتمی، که در ادامه‌ی دولت هاشمی رفسنجانی بر تخت ریاست جمهوری جلوس کرده بود و اجرای همان سیاست‌های اقتصادی را در نظر داشت، نیز سرانجام چون در برآوردن اهداف اساسی بورژوازی ایران موفق نگشت، به ناچار میدان را خالی کرد.

پیروزی احمدی نژاد در انتخابات نهم ریاست جمهوری، نشانه‌ی انتخاب سیاست و راه حلی دیگر در پاسخ به همان معضلات بنیادین گذشته بود. سیاست‌های اقتصادی دولت محمد خاتمی، و اندکی گشایش در فضای مختنق جامعه متناسب با آن، نه تنها چاره‌ی انسداد سیاسی و بُن‌بست اقتصادی جمهوری اسلامی نگشت، که بر عمق و ابعاد آن افزود و پس از هشت سال به صفوف کارگران و توده‌ی مردمی گرسنه‌تر، ناراضی‌تر و معترض‌تر در برابر حاکمیتی مستاصل‌تر از گذشته میدان داد. با احمدی نژاد، و جناح دیگر سرمایه‌داری در ایران، یک بار دیگر سیاست اختناق خونین و مشت آهنین به حاکمیت رسید، تا هم اعتراضات فزاینده‌ی توده‌ی مردم را به عقب براند و هم سیاست خصوصی‌سازی را با روایتی جدید به سرانجام برساند.

در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی نژاد، خصوصی‌سازی لگام‌گسیخته و مقررات‌زدایی بازار کار با سرعتی بیش از گذشته ادامه یافت. تفاوت اصلی میان برنامه‌ی اقتصادی دولت احمدی نژاد و برنامه‌های اقتصادی دولت‌های پیشین، تغییر در ترکیب نخبه‌گان رژیم اسلامی

در مدیریت اقتصادی و سودبری از اقتصاد سرمایه‌داری در ایران است. سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد، در واقع سرریز کردن حداکثر سود به سوی محافل اصلی در حلقه‌ی قدرت جمهوری اسلامی است.

سرداران سپاه پاسداران، که محفل اصلی حلقه‌ی قدرت جمهوری اسلامی هستند، سود برندگان اقتصادی عمده از خصوصی‌سازی‌های گسترده در دولت احمدی نژاد می‌باشند. به این منظور، در نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی نژاد، قانون اساسی کشور تغییر داده شد تا دولت بتواند از طریق بازار سهام تهران، صنایع و دارایی‌های کلیدی خود را خصوصی کند. بخش‌های پول‌ساز و سودآور صنعت نفت، گاز، معادن، و زیرساختار صنعت ملی مخابرات و... از صنایع و دارایی‌های عمده‌ای هستند، که بدین ترتیب در اختیار سرداران سپاه قرار گرفتند.

انتخابات دهم ریاست جمهوری اسلامی، برای جناح مخالف، که هم دست خود را خالی می‌دید و هم تداوم این سیاست را به زیان کارکرد متعارف سرمایه‌داری و «نظام» می‌دانست، فرصتی بود تا میرحسین موسوی را به میدان رقابت بفرستد.

آن چه با قلب در دهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری اسلامی، در فردای انتخابات، رُخ داد و به «جنبش سبز» موسوم گشت، پدیده‌ای موهوم است، که در آشفته بازار سیاست در ایران سرهم بندی و «جنبش» شد، تا رقابت یک جناح سرمایه‌داری علیه جناح دیگر آن بر پایه‌ی وجود و حمایت این «جنبش»، معنای اجتماعی و مردمی بیابد. توده‌ی کثیری از برده‌گان مزدی و مردمی، که در «جنبش سبز» تعبیه شدند و به ظاهر بنا به سیاست‌های آن - با شعار «رای من کو» - به مبارزه‌ی مسالمت آمیز در چهارچوب قانونیت جمهوری اسلامی روی آوردند، در واقع، ادامه‌ی مبارزه‌ی درازمدت و مستمر خود در طول سه دهه‌ی گذشته علیه ستم و استثمار و مصایب سرمایه‌داری را پی می‌گرفتند.

«جنبش سبز»، به این معنا، تنها بخشی از مبارزه‌ی میلیونی توده‌ی مردم معترض علیه جمهوری اسلامی است، که رهبری و متعلقات سیاسی آن - به رغم تمامی تشبثات خود- نتوانستند مبارزه‌ی جاری و ساری در جامعه را به زیر چتر خود بکشانند. آن چه موسوی و کروبی و امثالهم در روزهای پسا-انتخابات مطالبه می‌کردند، الغای نتیجه‌ی انتخابات دهم بود. این، حداکثر خواست جناح مغلوب



انتخابات، و «جنبش سبز» آن، بود. مبارزه‌ی توده‌ی مردم معترض، اما، به سرعت از این خواست فراتر رفت و نفس موجودیت منحوس جمهوری اسلامی را نشانه گرفت. از همان ابتدا نیز روشن بود، که جنبش موسوم به «سبز» نمی‌تواند پا به پای مبارزه‌ی توده‌ی مردم معترض گام بردارد. این مبارزه و همراهی با آن، فقط تا آن جا به کار این جناح سرمایه‌داری می‌آمد، که پای از «خط قرمز» نظام فراتر نمی‌گذاشت و به این جناح امکان می‌داد به پشتوانه‌ی قدرت از پایین با جناح پیروز در انتخابات به جدال پردازد و آن را به بازنگری در نتیجه‌ی انتخابات دهم، الغای آن، ریاست جمهوری میرحسین موسوی، یا برگزاری مجدد انتخابات، تسلیم نماید.

سیر وقایع، توده‌ی مردم معترض را یک بار دیگر به عقب نشینی واداشت و «جنبش سبز» را نیز در سراسیمگی سقوط فرو برد. این دو، اما، از یک جنس نیستند. عقب نشینی توده‌ی مردم معترض، ناشی از فقدان شکل طبقاتی و سراسری طبقه‌ی کارگر، که چون رشته‌ای مستحکم اکثریت عظیم جامعه را به هم پیوند زند و حول خود گرد آورد؛ و نیز فقدان چشم‌انداز طبقاتی روشن از وضعیت امور و راهی، که می‌باید تا سرنگونی رژیم ستم و استثمار جمهوری اسلامی و آزادی کارگران و مردمان محروم و فرودست از برده‌گی مزدی سرمایه‌پیموده شود، بود. تجربه‌ی سهمگین مبارزه‌ی خونین سال‌های گذشته، یک بار دیگر نشان داد، که بی‌تشکل و بی‌چشم‌انداز طبقاتی روشن، بر محور مبارزه علیه همگی بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری، توده‌ی مردم معترض بیش از این تاب و توان مبارزه علیه توحش جمهوری اسلامی و رنگین کمان سیاست‌های مخرب جریان‌های بورژوازی را ندارند. این مهم، بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین تجربه‌ی رُخ‌داده‌های سال‌های گذشته بود.

روند سقوط «جنبش سبز»، اما، به رغم تمامی تشبثات نیروهایی چون حزب توده و اکثریت و جمهوری خواهان ملی و لائیک و بسیاری از اصول‌گرایان و خط امامی‌های سابق، در پناه حمایت مدیای سرمایه‌داری جهانی، رقم خورد، چون این «جنبش» نه بر مبارزه‌ی برده‌گان مزدی و توده‌ی مردم معترض و آرزوها و مطالبات انسانی آن‌ها علیه وضعیت «بی‌تمدن» موجود، که بر حفظ بنیان‌های موجود، در ضمن رقابت با جناح دیگر سرمایه‌داری برای پراتیک روایت دیگری از سامان‌دهی اقتصاد جامعه، متکی بود.

قدری به مختصات سیاسی و اقتصادی جنبش موسوم به «سبز» می‌پردازیم، تا هم واقعیت آن و هم حقیقت نظریه‌پردازی‌های مذموم «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» آشکارتر شود. میرحسین موسوی، نماینده و رهبر این جنبش، یک مرید خمینی، نخست وزیر محبوب وی، و از مهندسين رژیم اسلامی و «سبز»، نماد پیشنهادی وی برای تداعی با اسلام بود:

«ما در راهی که خداوند پیش رویمان قرار داده است، از نماد «سبز» استفاده کرده‌ایم تا پرچم دل‌بستگی نسبت به اسلامی باشد، که اهل بیت پیامبر(ع) آموزگاران آن بوده‌اند؛ اهل بیت خرد، اهل بیت محبت، اهل بیت نورانیت.» (موسوی، بیانیه‌ی شماره‌ی یازده، «اعلام راه سبز امید»، چهاردهم شهریور ۸۸)

دغدغه‌ی حفظ «نظام» و قانون اساسی جمهوری اسلامی، یک وجه مشخصه‌ی تبلیغات انتخاباتی و نیز سیاست‌های پسا-انتخاباتی وی بود:

«شعراهایی مورد حمایت راه سبز میلیونی مردم است، که فراتر از قانون اساسی جمهوری اسلامی نرود. خواسته‌ی مردم دفاع از جمهوریت نظام در کنار اسلامیت آن است و شعار جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد در بیان این جنبه از مطالبات آنان نقش راهبردی دارد.» (موسوی، «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم تر نه یک کلمه بیش تر!») واکنش به شعار «جمهوری ایرانی»، منبع: «اخبار روز»، دهم مرداد ۸۸)

منشور اقتصادی میرحسین موسوی، با عنوان «محوریت بخش خصوصی، دولت برنامه‌ریز» عزم داشت، که ضمن «گذار از وضعیت موجود به وضعیت اقتصادی مطلوب»، کشور را در مسیر «پذیرش سیاست‌گذاری اقتصادی در تعامل با محیط بین‌المللی اقتصادی... و در ارتباط با اقیانوس جهانی» قرار دهد. و در واقع، طرح ادغام اقتصاد سرمایه‌داری ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی را در متن مناسبات سیاسی معقول با غرب - با به کارگیری سیاست تنش‌زدایی و اعتمادزایی - پیش برد. این سیاست، بر تضمین امنیت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، رونق تولید، شکوفایی اقتصادی و به تبع این‌ها، ایجاد اشتغال متکی بود. به باور این جناح سرمایه‌داری و منشور «محوریت بخش خصوصی، دولت برنامه‌ریز» آن:

«تولید آن هم جز با تکیه بر بخش خصوصی امکان‌پذیر نیست. مهم‌ترین مشکل دولت آینده بیکاری و تورم است و تولید و اشتغال بر محوریت بخش خصوصی میسر است...» («سرمایه»، بیست و نهم فروردین ۸۸)

وی، درون مایه‌ی سیاست این منشور برای نجات کشتی به گل نشسته‌ی اقتصاد جمهوری اسلامی را چنین توضیح می‌دهد:

«باید به دنبال سرمایه‌گذاری خارجی باشیم. در عین حال، باید بدانیم میهمان‌دار سرمایه‌گذاری خارجی، بخش خصوصی است نه دولت. جذب سرمایه‌گذاری خارجی، ثبات اقتصادی و مدیریتی را طلب می‌کند. سرمایه‌های خارجی به زور به کشور نمی‌آیند. وقتی فضای مناسبی نیست، هر چه به دنبال سرمایه بدویم حاصلی ندارد...» («سرمایه»، اول اردیبهشت ۸۸)

اما، تجربه‌ی حضور سالیان دراز سرمایه‌داری خصوصی و بازار آزاد، در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان سرمایه‌داری، به ویژه در شرایط بحران اقتصادی، نشان داده است جز با تحمیل برده‌گی مزدی مشدد طبقه‌ی کارگر، تعدیل هزینه‌های کار، بیکارسازی‌های گسترده، افزایش فشار کار، انجماد و کاهش دست‌مزدها، تنزل سقف بیمه‌های اجتماعی، و در یک کلام: کارگر ارزان و خاموش؛ کارگری که اتفاقاً به اعتبار وجود ارتش عظیم ذخیره‌ی کار به برده‌گی مشدد خود در این جامعه‌ی «بی‌تمدن» گردن می‌گذارد، نمی‌توان از بار بحران سرمایه‌داری و زیان سرمایه‌کاست. در حالی که جان مایه‌ی سیاست‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهانی در چنین شرایطی، جهت دهی اثرات مخرب بحران اقتصادی به سمت بردگان مزدی و پرتاب آن‌ها به قعر فقر و فلاکت است، چگونه می‌توان در کشوری چون ایران به رونق تولید، شکوفایی اقتصادی، و ایجاد اشتغال پرداخت و موفق هم شد؟! «جنبش سبز» نگرفت، و تلاش و تشبثاتی چون نظریه‌پردازی «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» هم نمی‌گیرد، به این دلیل که نه تنها راهی روشن در برابر برده‌گان مزدی برای رهایی از این جهنم تن سوز فرا نمی‌گشاید، که جامعه را بیش از پیش در راه رنج و شکنج و تحمل مصایب باز هم بیش تر قرار می‌دهد.

این، تمام واقعیت «جنبش سبز» و سیاست‌ها و راه‌کارهای آن در برابر جناح دیگر

سرمایه‌داری ایران است. در این درون‌مایه، چیزی تغییر نیافته است، جز آن که توجه به طبقه‌ی کارگر برای تقویت ماهیچه در بازار رقابت سرمایه‌داری اضافه گشته است. و اکنون، آیا به رغم تمامی واقعیات تجربه شده به خون و رنج و شکنج میلیون‌ها برده‌ی مزدی از حاکمیت منحوس جمهوری اسلامی، هنوز «طبقه‌ی کارگر که پیش از جنبش سبز، پیگیرانه مبارزه کرده و رنج شکست را بارها چشیده است، بر آن است تا چند و چون جنبش سبز بیش تر معین شود» و «استراتژی و اهداف روشن جنبش سبز در زمینه‌ی دموکراسی و عدالت اجتماعی - اقتصادی توسط رهبری جنبش سبز» روشن گردد؟! پرده‌ها فرو می‌افتند. نویسندگان «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران...» نشان می‌دهند، که دوستان واقعی برده‌گان مزدی و یاران آن‌ها در مبارزه علیه بنیان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری نیستند. ریاکارانی هستند، که می‌کوشند بر رشد و گسترش این مبارزه سد ببنند و جامعه‌ی «بی‌تمدن» بورژوازی را حفظ بدارند.

* * *

مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری، مبارزه‌ای دایمی و اجتناب‌ناپذیر است؛ مبارزه‌ای علیه همگی بنیان‌های «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی، که طبقه‌ی کارگر را به انقیاد می‌کشد، از خود بیگانه می‌کند، و به برده‌ی مزدی بدل می‌سازد. این مبارزه‌ی دایمی و اجتناب‌ناپذیر، تنها سلاح طبقه‌ی کارگر در دفاع از هستی اجتماعی خود در برابر تعرضات توحش‌بار سرمایه‌داری است. سرمایه، طبقه‌ی کارگری منقاد، ارزان و خاموش می‌خواهد. نیروهای سرکوب، در کنار احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری، قانون و مذهب و هنر، و خیل انبوه تئوریسین‌های بورژوازی، به همین منظور به کار گرفته می‌شوند؛ برای مثله کردن طبقه‌ی کارگر معترض، برای از صدا انداختن آن، برای آماده کردن طبقه‌ی کارگری منقاد، ارزان و خاموش! طبقه‌ی کارگر، در برابر، جز نیروی خود، جز مبارزه‌ی هم‌بسته‌ی خود، علیه تعرضات این لشکر ملون، سلاحی ندارد. اما، طبقه‌ی کارگر، به اعتبار نقش خود در فرآیند تولید ارزش اضافی، مهم‌ترین و اصلی‌ترین طبقه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و پُر جمعیت‌ترین آن است. قدرت طبقه‌ی کارگر، و هراس سرمایه‌داری از آن، در همین حقیقت ریشه دارد.

در این مبارزه‌ی دایمی و اجتناب‌ناپذیر، طبقه‌ی کارگر به هیچ رو تنها نیست. میلیون‌ها برده‌ی مزدی، زن و مرد، پیر و جوان، کارگر تولیدی و خدماتی، کارگر یدی و فکری، میلیون‌ها خانوار کارگری، و میلیون‌ها توده‌ی مردم آزادی‌خواه، صفوف این مبارزه را متراکم می‌کنند. اتحاد و هم‌بستگی برده‌گان مزدی، و خودآگاهی طبقاتی آنان، قلب تپنده‌ی این نیروی گسترده‌ی طبقاتی است، که تنها در مسیر پُر پیچ و خم مبارزه‌ی دایمی و اجتناب‌ناپذیر علیه مصایب سرمایه‌داری به بار می‌نشیند. مبارزه برای افزایش دست‌مزد، بیمه‌ی بیکاری، شرایط بهتر کار، حقوق برابر زنان کارگر، ممنوعیت کار کودک، برقراری گسترده‌ترین آزادی‌های سیاسی و مدنی، برافکندن آپارتاید جنسی، آزادی زندانیان سیاسی، لغو اعدام، آموزش رایگان و مناسب، حفظ محیط زیست، و... عرصه‌های تفکیک‌ناپذیر این مبارزه علیه بنیان‌های «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی هستند. آگاهی طبقاتی افزون‌تر و اتحاد و هم‌بستگی بیش‌تر طبقه‌ی کارگر، در لحظات این مبارزه، طبقه‌ی کارگر را گام به گام به هدف الغای بردگی مزدی و برچیدن مالکیت خصوصی بورژوازی و برپایی جهانی عاری از ستم و استثمار و تبعیض نزدیک می‌کند.

ضرورت اتحاد و تشکل‌یابی طبقه‌ی کارگر از الزام همین مبارزه‌ی بی‌وقفه و اجتناب‌ناپذیر علیه ستم و استثمار و مصایب سرمایه‌داری ناشی می‌شود. هر انسان کارگری به تجربه‌ی عینی زندگی و مبارزه‌ی خود به روشنی می‌داند، آن جا که منفرد و مجزا است، ناتوان و فاقد قدرت طبقاتی خود است. و در نتیجه، چاره‌ای جز گردن گذاشتن به قدرت و قانونیت سرمایه‌داری ندارد. نفس وجود جامعه‌ی سرمایه‌داری، و بازتولید آن، در همین واقعیت بدیهی ریشه دارد. در توازن قوای طبقاتی‌ای، که در شرایط پراکندگی و ضعف و فترت طبقه‌ی کارگر، سیطره‌ی بورژوازی را بر سرنوشت توده‌ی کارگر و کُل جامعه‌ی بشری حاکم می‌گرداند. پس، به رغم تمامی تشبثات لشکر ملون بورژوازی، می‌بایست دست به کار امر سترگ تشکل‌یابی و اتحاد طبقاتی برده‌گان مزدی شد.

اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در ایران، روز به روز ملتهب‌تر می‌شود. علاوه بر همگی تنگناهای نگران‌کننده‌ی تاکتونی، بحران اقتصادی، رشد فزاینده‌ی بیکاری، فقر و فاقه‌ی عمومی، تعرضات افسار گسیخته بر

کار و معیشت کارگران و توده‌ی مردم، اختناق خونین، کشمکش‌های رو به تزاید جناح‌های سرمایه‌داری، و... سیاست جدید دولت احمدی‌نژاد در «هدف‌مند سازی یارانه‌ها» نیز بر جان جامعه‌ی چنگ انداخته و بر مصایب این سیکل شوربختی می‌افزاید.

در این وضعیت به شدت بحرانی و نابسامان، توجه جریانات بورژوازی به طبقه‌ی کارگر بی‌شک افزایش می‌یابد. در مقاطع تاریخی تعیین‌کننده، همیشه، چنین بوده است. جریانات بورژوازی - چه آن‌ها که سرنخ‌های قدرت اقتصادی و سیاسی را به دست دارند و چه آن‌ها که می‌خواهند سهمی از این قدرت به دست آورند - با هزار فریب و نیرنگ می‌کوشند طبقه‌ی کارگر را وثیقه‌ی قدرت فائده‌ی خود در صحنه‌ی این رقابت کنند. اما، برای طبقه‌ی کارگر، نه «جنبش سبز»، و نه هیچ جنبش بورژوایی دیگری، هدف نیست. بر تخت قدرت سُریدن هیچ جنبش بورژوایی، و هیچ جناح سرمایه‌داری، نه تنها بر خون و رنج و شکنج طبقه‌ی کارگر و توده‌ی مردم محروم و فرودست نقطه‌ی پایان نمی‌گذارد، که به دور جدیدتر و درازتری از این سیکل شوربختی دامن می‌زند. هدف طبقه‌ی کارگر، الغای برده‌گی مزدی، مالکیت خصوصی، و همگی بنیان‌هایی است که در «جامعه‌ی مدنی» بورژوازی تجلی یافته است. تنها در این شرایط است، که طبقه‌ی کارگر - و هم‌راه با آن، توده‌ی مردم محروم و فرودست - از آزادی و برابری و از امکان یک زندگی انسانی، آسوده، مرفه و محترم، برخوردار خواهند شد.

* * *

توضیحات:

* «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری»، به توضیح نویسندگان آن، بخشی از کتاب به زبان انگلیسی در دست چاپ است، که پیشاپیش به فارسی برگردانده شده و نشر یافته است.

* در متن حاضر - از آن جا که نوشته‌ی «دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، و طبقه‌ی کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری» به ضمیمه آورده می‌شود - از کاربرد نقل قول‌های مطول و گاه مورد به مورد آن خودداری شده است.

* * *

